

برو بهش بگو دو دقه واسته آماده شم-

بچه پروووو تا اسم رادا اومد پا شدی-

ی لبخند دندون نما بهش زدم که حرصش در ااد

. به اخم خوشگل کردو رفت بیرون

رفتم دستشویی و دست و صورتمو شستن و رفتم سر کمدم .خبیب حالا چی ببوشممم؟ به مانتوی آستین سه ربع که تا بالای زانو بود پوشیدم و به شلوار جین یخی هم پام کردم و به شال یخی هم سرم کردم موهامو به وری کردم به رژ صورتی هم به لبام زدمو به ریملم زدم

سینا-سونیا!!!!!! تندباش رادا منتظر هههههه

من-اومدممممم

. تند کفشای پاشنه 5سانتی مو پوشیدمو رفتم پایین

مامی یک لقمه برام گرفت و گرفتم و سریع خوردمو خذوفظی کردم .سریع خودمو به در رسوندم درو که باز کردم جلو در به پورشه ی سفید دیدم .و!!!!!! او چ جیگر ههههه دیدم که رادا از پورشه پیاده شد و اومد سمت .احوالپرسی کردیمو گفتم :وای رادا ببخش دیر شد

رادا-اشکال نداره عزیزم سوار شو که دیر شددد

رادا جلو نشست و من عقب سلام کردمو رایان هم با سر جواب داد .ایششششش پسره ی مغرور عنترررر انگار زبونشو ازش گرفتن .همه ساکت بودنو فقط صدای آهنگ بود که سکوتو میشکست .(اهنگ تورو دوس دارم از سامان جلیلی) رفت تموم یادگار یاشو برد

منو به خاطر اطمون سپرد

قلب من ضربه خورد

نپرس که بعد تو چی اومده سرم

به هر بهونه کادو میخرم

رفتنت نه همیشه باورم

تورو دوست دارم با اینکه شکستی غرورمو بازم دوست دارم

هر جا که برم به تو پرتو هواسم دوست دارم

حس میکنم عطر تو رو لباسم دوست دارم

منو از اشکام بشناسم که بفهمی روت حساسم طاقتم کمه

مگه بی عشقت میتونم تورو باید برگردونم طاقتم کمه دیگه بسمه

تو رفتیو به خاطرت به هر چی پشت پا زدم

میخواستم از دلم بری ولی دوباره جا زدم

چشامو بستمو فقط تورو صدا زدم

تو رفتیو به خاطرت به هر چی پشت پا زدم

میخواستم از پیشم بری ولی دوباره جا زدم

چشامو بستمو فقط تورو صدا زدم

راداهم پاشد و با من اومد چون اولی که وارد رستوران شدیم دستشویشو دیدم کجاس . میدونستم کدوم وری بریم برا همین رادا دنیال من میومد . رفتیم تو دستشویی و دستامونو شستیمو و شالمو درست کردمو رفتیم بیرون . نزدیک میز که رسیدیم از کنار یه میز پسر داشتیم رد میشدیم که یکیشون گالشو وا کرد و گفت : جووون جیگر فدای چشای سبز آبیت هیکلت تو حلقم عسل دهنو ببند عوضییبیی-

(برگشتم تا ببینم صدای کی بود که دیدم رایانه (اووووه ازین کارام بلده؟؟)

پسر-تو رو سننه بچه پررو مفتشی؟؟

هه . محض اطلاعات ناامزدم-

هاااااان؟؟؟؟چی شددددد؟؟؟؟نامزدممم؟؟

پسره دیگه درجا خفه شد و معذرت خواهی کرد رایان هم رفت سمت میز و من و رادا هم همراهش . سرمیز نشستیم که رایان گفت:اگه یکم اون موهاتونو بدید تو آسمون به زمین نمیداد و این پسر ا هم اینجوری نمیگن

چقدررررر پررو شدهههه . باید آدمش کنم فکر کردا کیهههه . من-جناب رادمهر من خودم میتونستم جوابشونو بدم نیازی نبود که شما . جان فدایی کنین و الانم واس من قد علم کنین و نصیحت کنین من خودم میدونم چطور باشم

مامان-سلام دخترم . خوش گذشت؟

هه .اگه کارای گودزیلارو بگیری که آرههه

اره ماری جون خوش گذشت-

وسایلو انتخاب کردین؟-

اره میارن در خونه تهران-

خوبه-

رفتم بالا تو اتاقم .تو اینجا اتاق سینا ته راه رو و اتاق مامان بابا طبقه پایین .لباسامو با تاب شلوارک عوض کردمو آرایشمو پاک کردمو و رفتم نشستم رو تختم

گوشیمو چک کردم دو میس کال و یک پیام داشتم

میس کال ها که از سوگی بود . رفیق فابم که میمیرممم براش . از سوم ابتدایی باهمیم تا الان که دانشجوییم .سوگی معماری مشهد قبول شد . خبییلی ناراحت شدیم دوتامون .پیامشو خوندم . نوشته بود :توله چرا ج نمیدی؟؟

. بهش زنگ زدم

توله چرا جواب نمیدادی؟کجاایی؟-

اول سلام .دوم کلام .اولا توله عمته دوما بیرون بودم-

علیک سلام .با کی بیرون بوودی هااان؟؟-

با رادا و داداش گودزیلاش-

اینا دیگه کی هستن؟-

کل ماجرارو براش تعریف کردم

آهاا ک اینطور-

بابا-راستی دخترم علی اقا زنگ زد گفت اسباباتو آماده کنی فردا شب میریم . رادا گفت-

سونیا زیاد وسایل برن دار چیزی لازم داشتی همونجا میخری-
باوشه بابایی-

. نگا ساعت کردم 11 بود

من میرم بخوابم شب بخیر-

همشون-شب بخیر

رفتم تو اتاقم رو تختم دراز کشیدمو ب سه نکشیده خوابم برد

صبح با نورخورشید که خودشو ب رخ میکشید بیدار شدم

نشستم رو تختمو ی دست ب صورتم کشیدمو گوشیمو چک کردم .پاشدم رفتم دستشویی دست و صورتمو شستم اوادم بیرون ی . تیشرت بنفش و ی شلوار راحتی مشکی پوشیدم .رفتم پایین . همه دور میز صبحونه نشسته بودن صبحونه میخوردن

من-سلام صبح بخیر

مامی-سلام دخترم صبحت بخیر بیا صبحونه بخور

بابا و سینا هم جواب صبح بخیرمو دادن رفتم کنار سینا نشستمو شروع کردم ب خوردن

بابا-دخترم وسایلتو جمع کن که ساعت شش راه میوفتیم

چشم باباجون-

صبحونمو خوردمو از مامی تشکر کردم رفتم بالا تا وسایلمو جمع کنم .از زیر تختم چمدونمو دراوردم و لباسامو توش جا کردم و چون بابا گفته بود کم بردارمو از همونجا میخریم لوازم آرایشی فقط ی ست برداشتم و بابلیس و اتو مو رو هم برداشتم و چمدونو بستم .نگاه ساعت کردم ساعت 1:30 بود .رفتم پایین

. من-مامی من وسایلمو جمع کردم

مامی-چیزی که جا نداشتی؟

. نه-

پس بیا کمک کن سفره رو بنداز-

. رفتم کمک مامی و سفره رو پهن کردم همون موقه در خونه باز شد و اول بابا و بعد سینا وارد شدن

(بابا رئیس شرکت لوازم آرایشی بود و جز بهترین شرکتهای مشهد بود . و سینا هم پزشک بود و تو بیمارستان امام رضا مشغول بود)

بابا-سلام

من -سلام بابایی جونم .سلام داداش

سینا-سلام آجی

مامی-سلام پدرو پسر خسته نباشین

بابا و سینا-سلامت باشین

اشکامو پاک کردو پیشونیمو بوسیدو گفت: موشی بیا این زمان باقی مونده رو خوش باشیم
باووشه-

رقتم رو تختشو شروع کردم پریدن

دختر نکن پدر تختمو دراوردیییی-

اشکال ندااااااره-

اونم با ی لبخند نگام میکرد. یهو پریدم سمتش که محکم گرفت منو

دیووونه اگه میوفتادی چی؟؟-

میدونستم که میگیریم-

از کجا میدونستی-

ازنجایی که همیشه پشتمی-

سرمو بوسید. ی نگاه ساعت انداختم ساعت 30:4 بود

. سینا من برم آماده شم دیگه-

باشه آجی برو-

گوشو بوسیدمو رقتم تو اتاق خودم. حولمو برداشتمو رقتم حموم. بعد از یک ساعت که فشننگگ خودمو ساییدم از حموم درومدمو
موهامو باسشوار خشک کردم تو کشیدمو از تو کمد ی مانتو بالا زانو ی قرمز و ی شلوار جین مشکی و یک کفش پاشنه ده سانتیه
قرمز مخمل و یک شال مشکی قرمز و یک کیف مشکی قرمز با پاپیون مشکی برداشتم و رو تخت گذاشتم. موهامو حالت دادمو یک
وره ریختمو یک مداد کشیدم ب چشمو ی رژ گل بهی زدم و برق لبم روش زدمو و ی رژ گونه صورتی زدم و ی ریملم ب مژه
. هام زدم

. لباسمو پوشیدمو و ی نگاه ساعت انداختم. ساعت 6 شده بود. همون موقه گوشیم زنگ خورد. رادا بود

جوونم-

سلام گلم بیا پایین که بریم-

باشه-

رقتم پایینو ب مامان گفتم که رادا منتظره تا دم خونه باهام اومدن و اونجا مامان زد زیر گریه و محکم بغلم کرد و گفت: دردونه ی
. مامان مواظب خودت باش

با بابا و سینو هم خدافظی کردم سوار ماشین شدم و راه افتادیم. وسطای راه بودیم که آتریسا با رنگ مث گچ گفت. رایان بزن کنار
. حالم بده

رایان با دستپاچی زد کنار. رادا تند رفت پایینو ی گوشه بالا آورد. رایان از صندوق عقب شیشه ابو درآورد و رفت کنار رادا و ب
صورتش آب زد. منم اومدم پایینو با نگرانی رقت کنارشونو گفتم: رادا حالت خووبه؟؟

. رادا سر تکون دادو ب رایان تکیه دادو گفت: سونیا تو برو جلو من میام عقب

وای خدا من برم کنار این کوه غروووور. اهههههه

با گفتن باشه ای رقتم جلو نشستمو رادا هم عقب دراز کشید. رایان سوار شد و گفت کمر بندتونو ببندین

باشه-

سفره رو انداختمو رادا غذارو آورد و رایان هم اومد کنار من رو صندلی نشستو برا خودش غذا کشید. اهههه چرا من همش کنار این یابو میوفتمممم.بی محل بهش غدامو داشتم میخوردم که رادا گفت:داداش از کی باید بریم دانشگاه؟

امروز که اول مهره. از فردا فردا باید برین-

باشه پس خودت ی تک بزنی که بیایم پایین-

باشه-

ای خدا باید با این عنتر بریبیم.)میمون جان غذاشو نوش کردو رفت خونه ی خودش.ظرفارو من شستمو رفتم تو اتاقمو.لباسامو (مرتب تو کمدم چیدمو لوازم آرایشمو رو میز چیدمو و ادکلنامم گذاشتم رو میز و گوشیمو چک کردم جواب پیامارو دادمو چند دقه با و شبکه هارو جابه جا میکردم که TV مامی حرفیدمو گفتم ب سلامتی رسیدیمو. رفتم تو هال.رادا نبود. رفتم نشستم رو مبل روبه رو صدای در اتاق رادا اومد. اومد کنارم نشستوگفت:سلام دوست گلم

سلام دوست عسلممم-

باهم خندیدیم.رو ی شبکه که فیلم طنز داشت واسادمو نگاه میکردیم. فیلم که تموم شد سرامونو بردیم تو گشیامون.یکمی چت کردم ی نگا ب ساعت انداختم. ساعت5:30بود.اووووه حوصلم پوکیبید

رادا!!!!!! حوصلم پوکیبید-

من همممم.چیکارکنییم-

بریم بازار؟؟-

فکر خوبیه باشه بریم-

رفتم تو اتاقامون تا حاضر شیم. موهامو بالاسرم محکم بستمو زیرشو ی کلیس زدم و ی شال صورتی گنده سرم کردم ی شلوار لی ویک مانتو صورتی پوشیدمو یک کفش صورتی که روش یک پاپیون صوررتی بود پام کردم ساعت صورتییم بستم و با عطر م دوش گرفتمو رفتم بیرون

رادا روی مبل نشسته بود و سرش تو گوشیش بود

یه مانتو خردلی و یک شلوار جین خردلی و شال خردلی و کفش خردلی پوشیده بود.با ایشی مثل من.خیلی شیک شده بود

رادا بریم؟؟-

اره رایان پایین منتظر مونه-

(راایان؟؟؟چرا ب زحمت انداختینشون؟)الهی بمیره اون میاد با ما بیرون چه غلطی کنههه-

خخخ میدونم ب خون هم تشنه هستین ولی خب یکم تحملش کن.لطفا!!!!!!-

خیلی مظلوم شده بود چهرش واس همین با خنده گفتم

چشم ی رادا خانوم ک بیشتر نداریم-

فدا!!!!!!اتم-

با خنده رفتم پایین جلوی آپارتمان که با دیدن رایان با اون تیپش تو پورشه ی جیگرش اخمام رفت توهم

سوار شدیمو ب آرومی سلام کردم که فقط سرشو تکون داد.ایشششش پسره ی مزخرف.نکبتنتت.داشتم بیرونو نگاه میکردم که صدای آهنگ اومد. دیدم که رایان آهنگو روشن کرده. چ آهنگه خوجمل بوود(آهنگ به من چه هان از تتلو)داشتم ب آهنگ گوش

(رادا-خوشبختم)با انزجار گفت

روژان-ممنون.(ی جورى نگام میکرد انگار ارث باباشو گرفتم ازش .والااااا)همون موقه غدامونو آوردن که روژان هم با شیرین زبونی برای رایان رفت سر میز خودش.شروع کردم غذا خوردنو تموم که شد رفتم خونه .وارد که شدم رفتم صورتمو شستم و لباسمو عوض کردم رفتم تو تختمو با سه شماره خوابم برورد

با صدای آلامر گوشیم بیدار شدمو چشممو مالیدمو رفتم صورتمو شستم.امروز روز اول دانشگاه بود واس همین ساعت7از خواب بیدار شدم.رفتم جلو کمد لباسمو مانتوسپاهی که دیروز خریدمو باستش پوشیدمو ی خط چشم مشکی کشیدمو ی رژ صورتی مایل ب قرمز زدمو ی ریمل و رژگونه هم زدمو موهامو ی وری ریختمو شالمو زدم تو مانتوم .محشررررر شدم .کفشارو هم پام کردم رفتم بیرون که دیدم رادا هم ی مانتو سبز و شلوار جین سبز و شال سبز و کفش سبزو آرایش و مدل شالشم مٹ من بود

من-سلام دوست خودم

سلام دوست گلمم.امروز میدزدنتااااا-

شما رو که پس ترور میکنن-

با خنده صبغونه خوردیم که دیدم زنگ خونه ب صدا درومد .صد در صد رایان بود .رادا که داشت سفره رو جمع میکرد واس همین من رفتم که درو باز کنم .درو که باز کردم مٹ گاو سرشو انداخت پایینو اومد تو .یواش سلام کردم که سرشو تکون داد .بره بمیره اصن

با رادا هم سلام کرد که وقتی چشمش ب تیپ من افتاد اخماش رفت تو هم و گفت:فکر کنم حراست ب شما گیر بده سونیا (خانوم.هه)پسره ی احمق اچه ب توجه

نه شما غصه نخورین گیر نمیده-

. رادا-بسه دیگههه پاشین بریم دیر شد

با رادا و رایان رفتم پایین و سوار ماشینش شدیم و بعد نیم ساعت جلوی دانشگاه بودیمو ماشینو بردیم تو پارکینگو پیاده شدیم

رادا:رایان ما میریم کلاسمن.ساعت 1تو پارکینگ منتظر تیم.بای

باشه .بای-

منو رادا رفتم سمت کلاسمن و وارد شدیم فقط دوتا پسر جلو نشسته بودن سه چهارتا دخترم عقب منو رادا هم رفتم صندلیای وسط و نشستیم .کم کم کلاس پر شد .ی پسره جلو من نشسته بود که برگشت و گفت :خانوم خشکله اسمت چیه؟

بهش محل نداشتم که خودش خفه شه ولی این پررو نر بود.:اچه جیگر اسمتو خاستم فقط

حرف دهنونو بفهمین اقا-

. اخییی جوجو وحشی هم که هستی-

بمیر بابا روااااااااااا-

همون موقه استاد اومد سر کلاس و ساکت شدیم .استاد اول خودشو معرفی کردو بعد شروع کرد ب درس دادن .بعد دو ساعت که فک زد گفت .خسته نباشید.و رفت بیرون .همه وسایلاشونو جمع کردنو داشتن میرفتن منم وسایلمو جمع کردم با رادا رفتم بیرون و اون پسره دیگه پاپی نشد .رفتم تو کافی شاپ و قهوه با کیک سفارش دادیمو نشستیم .با صدای ی دختره ک ب دوستش میگفت :وای سحر اون جیگررو ببین .ب اون سمت نگاه کردم رایان رو دیدم .اونم همون موقه برگشتو نگامون ب هم افتاد و ی یوزخند زدمو رومو .برگردوندم .نمیدونم چرا حرصم گرفته بود.دلم میخاست دخترارو با رایان خفه کنم

بابا ول کن دختر کشتیبی لبنو-

رفتم دستشویی و بعد از عملیات اودمو یک مانتو صورتی جیغ و یک شلوار سفید یک شال صورتی و کفش سفید پوشیدمو کیف صورتیم برداشتمو ی آرایش ملیح کردم رفتم بیرون. رادا داشت فیلم نگا میکرد که گفت: اووه خانوم خشگله کجا با این عجله؟؟

خخخخ. میرم وسیله ی پسر خالمو بگیرمو براش بفرسم-

باشه-

. خوبیه رادا این بود که سوال پیچت نمیکرد

ی زنگ ب آژانس زدمو و منتظر بودم برسه

بعد ده دقیقه رسید و رفتم پایینو سوار ماشین شدمو آدرسو دادم. راننده جلوی ی آپارتمان ایستاد و بهش گفتم منتظر بمونه تا پیام. رفتم. زنگ واحدشونو زدم. ی پسر برداشت و گفت شما؟ گفتم: با آقای مهرداد کار دارم

خودمم امرتون؟-

. دختر خاله ی ارش هستم اودم وسیلشو ببرم-

اهااان. ببخشید نفهمیدم. بیاین بالا-

نه ممنون باید برم-

اخه اینجوری که بده-

نه دیگه ماشین منتظره لطفا وسیلشو بیارین-

چشم-

بعد چند دقیقه در آپارتمان باز شد و ی پسر چشم ابرو مشکلی لاغر اودم بیرونو ی وسیله ی الکتریکی داد بهمو گفت: لطفا مواظبش باشین

چشم. خدانگهدار-

. خدافظی کردیمو سوار ماشین شدمو. وسیله رو بردم دادم ب پست و ادرس خونه خاله رو دادمو رفتم خونه

دم در خونه ماشین رایان داشت درمیومد. این پسر هم مٹ خر سرشو انداخت رفت ولی قبلش ی اخم جیگر بهم کرد. خخخخ. منم. توجهی نکردم رفتم تو خونه ساعت 7 شده بود. رادا داشت اشپزی میکرد

سلااااا خانوم خونه-

سلااااا خانوم خشگله-

رفتم کنارشو دیدم داره کثلت درست میکنه

به به چه کرررردی-

. برو لباساتو عوض کن و بیا سفره رو بنداز-

چشممم-

رفتم لباسامو عوض کردم اودم سفره رو انداختمو غذا رو خوردیمو ظرفازو شستیمو. ایندفعه خود رادا غذا رو برد واس رایان. نمیدونم چرا دلم میخواست من ببرم. ی حسی داشتم. ی جور حس خاص. (اه سونی خفه) هییییی خدا. رفتم رو میل نشستو یکم با گوشیم ور رفتم. رادا هم سرش تو گوشیش بود. بهش گفتم

رادااااااااااا حوصلم سر بیبید-

میشا و رادا-چییبیلی گفتنتنت؟؟؟؟

هووووووف-

میشا-چییبیلی عوضیه پسر هههه

رادا-چییبیلی

خیلی بیشتر از چییبیلی-

قهوه و کیکی که رادا برام سفارش داده بودو خوردم که با صدای رایان گودزیلا که گفت:خانوم سهرابی میخاین برین تزیه؟؟؟

تزیه؟؟؟نه-

پس چرا کامل سیاه پوش شدین؟؟-

گفت و زدن زیر خنده با دوستاش.ایشششش بی ادبا .رنگ مشکی ب این شیکیبیلی دلشم بخااااا

هرهر هر نخندین مسواک گرون میشه-

خنده هاشون جمع شد و یه پوزخند زدم که اونم ی پوزخند زد که سرمو برگردوندم و دیگه نگاه نکردم .رادا واس اینکه جو رو عوض کنه گفت:اوه پاشین بریم کلاس دیر شد

به سمت کلاس دوم رفتیمو صف دوم نشستیم که دیدم رایان و رفیقاش که امیرعلی (عشق میشا)هم جز اونا بود هم وارد کلاس شدن .ینی تا این سه تا اومدن دخترا عشوه هاشون هزاااا برابر شد .ایششش .میشا که داشت غش میکرد ولی بروز نمیداد .رایان هم از دیدن ما تعجب کرد ولی تند اومدن نشستن صف جلویه ما که همون موقه ی دختره وارد کلاس شد که ارایشش غلیبیبی بود و تا رایان رو دید سریع اومد سمتش و با عشوه سلام کرد (چقدر این دختره اشنایه هااا؟؟؟!هااان یادم اومدد.این همون دختره ی تو رستورانه .اسمش چی بود؟ژله؟ژاله؟اهان .اسمش روژان بود)روژان به سپند که سمت راست رایان بود گفت:سپند میشه بری اونور من اینجا بشینم؟؟

سپند:نه .دیر اومدی برو ته صف هه

به امیر علی گفت:میشه شما برین اخرین صف؟

امیرعلی:نوووچ

(دوباره کلاس ترکید)

اومد سمت من که دررست پشت سر رایان بودمو گفت:سونیاچووون میشه تو بری اخرین صف؟من نمیتونم بدون رایان باشم

(هه .چه پررو .نمیدونم چرا حررصم گرفت و گفت)

ببین دختره ی پررو برو ته صف و اینقدر شیرین بازی در نیار .خاستی زودتر بیای که اینجا بشینی حالا هم برو رد کارت-

. ینی چشای همههه دو سکه 500تومنی شده بووود)همون موقه استاد اومدو اینم رفت ته صف)

استاد شروع کرد ب درس دادنو بعدش گفت:بچه ها این کلاس مخصوص ترم اخری و اولیاس که باید کاراشونو باهم انجام بدن .ما همه رو ب گروهای دونفری تقسیم میکنیم .ی ترم اخری و ی ترم اولی .و این برگه ها اسمای شماهاس .دوتا برگه بر میدارین و اون دونفر باهم میوفتن .(ی ظرف پر برگه بود)خب شروع میکنم

دوتا برگه برداشتو اسمارو خوند .منو رادا و میشا و امیرعلی و سپند و رایان مونده بودیم .که برگه رو برداشت و اسم منو خوند.واای استرس داشتم .برگه ی دوم برداشتو یکم رو اسم مکث کردو گفت:'.رایان رادمهر .(واااای رسما بدبخت شدمم)گفتم:اما استاد

. استاد:حرف نباشه

. بمیر بابا . مردم از خجالت-

اشکال نداره . من برم لالا . شب بخیر-

شب بخیر-

رفتم رو تختمو با فکر ب اتفاقات امروز ب خواب رفتم

به امیر علی گفت:میشه شما برین آخرین صف؟

امیر علی:نووچ

(دوباره کلاس ترکیب)

اومد سمت من که دررست پشت سر رایان بودمو گفت:سونیاچووون میشه تو بری آخرین صف؟من نمیتونم بدون رایان باشم

(هه . چه پررو . نمیتونم چرا حرصم گرفت و گفت)

ببین دختره ی پررو برو ته صف و اینقدر شیرین بازی در نیار . خاستی زودتر بیای که اینجا بشینی حالا هم برو رد کارت-

. بینی چشای همههه دو سکه 500تومنی شده بوود(همون موقه استاد اومدو اینم رفت ته صف)

استاد شروع کرد ب درس دادنو بعدش گفت:بچه ها این کلاس مخصوص ترم اخری و اولیاس که باید کاراشونو باهم انجام بدن . ما همه رو ب گروهای دونفری تقسیم میکنیم . ی ترم اخری و ی ترم اولی . و این برگه ها اسمای شماهاست . دوتا برگه بر میدارین و اون دونفر باهم میوفتن . (ی ظرف پر برگه بود)خب شروع میکنم

دوتا برگه برداشتو اسمارو خوند . منو رادا و میشا و امیرعلی و سپند و رایان مونده بودیم . که برگه رو برداشت و اسم منو خوند. وای استرس داشتم . برگه ی دوم برداشتو یکم رو اسم مکث کردو گفت:'.رایان رادمهر . (وایای رسما بدبخت شدمم)گفتم:اما استاد

. استاد:حرف نباشه

و بقیه ی برگه هارو باز کرد . رادا با سپند و امیرعلی و میشا هم باهم افتادن.کلاس تموم شدو استادم رفت بیرون . ماهم رفتیم تو پارکینگو مستقیبم رفتیم خونههه

با رادا و رایان وارد اپارتمان شدیمو بازم از شانس خرکیه من . من روبه رو و سینه به سینه . یا بهتره بگم سر به سینه با رایان شدم . وایای خدا این بشر چه عطرش خوشبویههههه.ی نفس عمیق کشیدمو عطرشو بو کردم

پسندیدی؟؟-

با صدای نکره ی رایان (اتفاقا صداش خیلیم جیگره)نگاش کردم . وایای سوتی دادادم . خودمو ب اون کوچه معروفه زدم و گفت:چیو؟؟

ی پوزخند زد و گفت :تو که اصلا عطرمو بو نکردی ???

امم.خب ب من چه شما عطرتو زیادی زدی بوش تا اینجا میاد-

نفس عمیقت برا چی بود؟؟-

رادا-اه بس کنیییی(همون موقه خانومه گفت .طبقه ی پنجم)بازم رایان رفت بیرونو بعدش رادا و آخر هم من .رفتم تو واحد خودمون.رادا رفت تو اتاقشو منم رفتم تو اتاقم .یک دامن تا زانو و یک رکابی پوشیدمو رفتم بیرون رادا هنوز تو اتاقش بود و صداش میومد که داره با گوشیش میحرفه .رفتم تو آشپزخونه و وسایل کثلت رو دراوردمو شروع کردم ب اشپزی که رادا اومد و گفت:جوووون چه خانوم خوشگلایییی

خخخخخخ بس کن توروخدااا ب خوشگلی تو که نمیرسمممم-

اوه خانوم ی نگا ب خودت کردی که اینو میگی؟-

شد دیدم دستشو از پشتم رد کردو شیشه رو تو یخچال گذاشتو ی پوزخند زدو رفت عقب یکم با همون پوزخند نگام کردو رفت بیرون
(الان چی شددددد؟؟؟؟؟)وای خدا الان چه اتفاقی افتاد؟ مسخره شدمممم پسره ی عوضی فقط بلده مسخره کنه .حالا فکر میکنه عاشقش
شدم . اهههههه سونیا بمیییری . اه اه اهههههه نزدیک بود جیغ بکشم که با صدای رادا سمتش برگشتم

سلام ظهر بخیر خانومی .ساعت خواب؟؟-

هان؟؟-

اصن هواست نیستااااا(خب نبایدم باااااااه با این کار رایان-

چرا چرا هواسم هست .صبح تو هم بخیر-

رادا بلند زد زیر خنده و گفت

هنوز خوابی مٹ اینکه .بیا میزو بچین ناهار بخوریم-

ناهار؟؟مگه ساعت چنده؟؟؟؟؟؟-

خخخخ.ساعت 2خانوم جان-

اووووه چرا بیدارم نکروردی-

دلم نیومد-

هوووم-

رفتم میزو چیدمو رادا رایان رو صدا کرد دور میز نشستیمو رایان هم رو به رو من نشسته بود .ایشششش برا خودم غذا کشیدمو بقیه
هم شروع کردن .این رایان اندازه گودزیلا خورد .شاخ دراوردم .گودزیلابی بود برا خودش .گذارو که خوردیم ظرفارو شستمو رفتم
. بیرون اون دوتا که رو میبل نشسته بودن منم رفتم کنار رادا رو میبل کناریه رایان نشستم

رادا-

جونم-

فردا چنده؟؟-

دهم.چطور؟؟-

هووووف .هنو ده روز گذشته؟-

خخخخخ اره واس چی؟-

دلم واس مامی و ددی و سینا تنگولیده-

منم-

تو هم دلت واس خانواده من تنگیده؟-

نه مشنگ جان .واس خانواده خودم-

زدیم زیر خنده

صدای گوشیم از تو اتاقم اومد .بلند شدم برم جواب بدم .داشتم از جلو رایان رد میشدم که یهو رایان بلند گفت:لعنتی باید پاس میدادی
(اه-ینی ب سقف چسبیدم)تا اینو گفت منم ی جیغ بلند کشیدم که رادا و رایان چسبیدن ب میلا

رایان-چته تو؟؟چرا جیغ میکشی

کردم. یک برق لب زدمو ی ریمل و رفتم بیرون رادا هنو نیومده بود رفتم دم در اتاقشو ی ضربه زدم که صداش اومد که گفت اومدم . صبر کن

تند باش-

میزو چیدمو رادا هم اومد تیپ بنفش زده بود

سلاااا دوست خولم-

سلااااا دوست چلاقم-

عمته-

خالته-

دایبته-

عموته-

داداشته-

(داداش خودته (یکم نگاه هم کردیمو زدیم زیرخنده .خدایا این خوشی هارو از ما نگیر .آمین-

بیا صبحونه بخور بریم-

اوکی-

نشستیم صبحونمونو خوردیمو ظر فارو گذاشتیم واس ظهر که بیایم .با رادا رفتیم پایینو طبق معمول سوار ماشین گودزیلا شدیم و . سلام کردم که جوابمو داد

رادا من امروز ظهر جایی کار دارم باید خودتون برگردین-

. اوکی-

ب دانشگاه که رسیدیم کارای هر روز و رفتیم سر کلاس که بازم قیافه ی نحس شاهین رو دیدم .اخمامو کردم تو هم نگامو ازش گرفتم که دیدم میشا داره دستشو تکون میده رفتم سمتشو کنارش نشستیم

سلام میشاخانومی-

سلام جیگرای دانشگاه-

(اوه اوه کی به کی میگه جیگر؟؟(باهم خندیدیم که استاد اومد-

شروع کرد ب تدریس و بلاخره ساعت درسش تموم شد و رفت بیرونو ما هم وسایلمونو جمع کردیمو داشتیم میرفتیم که شاهین گفت:سونیا ب حرفام فکر کن

لطفا مزاحم نشو-

سونیا خواهش میبینکنم .لطفاااا-

ببینین آقای عقیلی .من نمیبخام با کسی دوست شم حرفیه؟؟؟-

ولی من میخام-

(تو چی میخای؟؟(با صدای رایان هممون برگشتیم سمتش .اخمای رایان بدجور تو هم بود-

تورو سننه مفتشی؟-

ببین جوجه اینجا حوصله ی دعوا ندارم پس گورتو گم کن .(دست منو کشید و سپند و امیر علی هم رادا و میشا رو آوردن .)وقتی - رسیدیم ب محوطه دستمو از دستش کشیدم و گفتم:ممنون

خواهش .سپند .امیر علی بریم-

اون دوتا-اوکی

وقتی اونا رفتن میشا گفت:والله خدا قلبم .امیر علی دستمو گرفته بوووووود

خاک بر سرت-

(رادا-عععع سونیا خب بچه ذوق کرده (میشا مٹ بچه ها لباسو اویزون کردو خودشو ب رادا چسبوند و گفت

(ممنی .این هیولا دعبا م تلد(مامانی این هیولا دعوا م کرد-

عجیبی .مامانی فدات شههه میکشم هیولارو (یکی هم زد پس کلم و گفت)هیولا چرا دخلمو ادیت کردی؟-

قول میدم دیگه ادیتش نکنم (چشامو مظلوم کردم که میشا و رادا گفتن):آخیییی سونیا خیلی ناااز شدی واس شاهین اگه اونجوری کنی - دیگه عمر الله ولت کنه

زدیم زیر خنده و گفتم:بمیر بابا .کلاس دیر شد بریم

بریم-

رفتم کلاس دوم و تو صف آخر نشستیم که سپند و رایان و امیر علی هم اومد .سه خوشتیپ دانشگاه بودن .والله هم خوشگل بودنااا ولی رایان ی چیبیز دیگه بود(خاک بر سرت سونیا)دوس دارم بگم خب .خوشتیپه(نه بابااااا .غلط میکنی بگی .)دوس دارم دوس (دارمممم)غلط کردی غلط کردییی

خانوم سهرابی(با صدای استاد با چشای گرد شده نگاهش کردم گفت:بله بله؟؟-.

دیدم همه دارن نگاهم میکنن و جاهاشون عوض شده دیدم رادا کنار سپند نشسته و میشا کنار امیر علیاااا چرا اینجوری شدن

(خانوم سهرابی هر کسی باید کنار هم گروهیش بشینه لطفا بیاین کنار آقای رادمهر .(چییبیی من برم کنار گودزیلااااا؟؟؟؟-.

خانوم سهرابی سریع-

چشم-

اخمامو تو هم کردم رفتم کنار رایان نشستم .اونم اخماش تو هم بود .ایشششش

خب همگی گوش کنیییی .هر کسی با هم گروهیش باید بره به این مکانی که من میگم و اون مکان رو بکشه و توجه کنین که بااید - .رو یک بوم بکشین

چییبیییی؟؟؟رو یک بووم؟؟؟والله نههههه

.مکان هارو دادو به ما که رسید گفت :شما دوتا باید برین رامسر و یکی از مناظرش رو انتخاب کنین و بکشین

من-استاد همیشه ی مکان دیگه بدین ؟

.خیر .نمیشه-

..اما استاد-

همین که گفتم-

بعد یک ساعت رسیدیم پولشو رادا حساب کرد و رفتیم. بارادا راه افتادیمو همینجور میرفتیم بالا. هرچی میرفتیم سرد تر میشد به بالا که رسیدیم رفتیم پایینو نگا کردیم. و اقا قشنگ بود. خبییلی قشنگ بود. اصن غیبیر قابل توصیف بود. همی تهران زیر پاهامون بود. انگار خیلی مشت بود. با رادا رفتیم رو ی نیمکت نشستیم

من-وااااای رادا اینجا محشر هههههههه

خییییلی خوشگل هههههههه-

اوووووووم. (وای خدا خیلی تشنم بوود) راداااااا من میرم ی چیزی بگیرم بخوریم خیلی تشنمه-

منم هم پس تو برو بگیر دیگه من نمیام-

اوکی-

رفتم سمت مغازه هایی که اونجا بود و وارد بکیش شدم که پر جوون بود. شالمو کشیدم جلو سرمو انداختم پایینو رفتم تو

سلام خانوم خوشگل خسته نباشی. چی میخای؟-

جوابشو ندادم و دوتا رانی و کیک برداشتمو گذاشتم رومیزش تا حساب کنه

تو مشما کرد و گفت (خانومی شما دعوت ما)-.

اخمامو تو هم کردم گفت: نیازی نیس شما دعوت کنین. بگیر چند میشه؟

اوه عزیزم ناز نکن دیگههه-

حرف دهنتمو بفهمین اقا-

اوخیییی فداشتم پیشی (دوستاش زدن زیر خنده واقعا ترسیده بودم مشما رو برداشتمو دوتا ده تومنی گذاشتمو سریع رفتم بیرون - (رادا که دید دارم میدویم سریع سر جاش واستادو وقتی بهش رسیدم بانگرانی گفت: چی شده؟؟)

هی. هی. هیچی-

چی چبو هیچی؟ رنگت پریده-

خوبم-

بشین دختر ببینم چی شدی-

شونه هامو گرفتمو منو نشوند رو نیمکتو رانی رو باز کردو ب زور یکمشو خوردم که نفسم جا اومد

حالا بگو ببینم چی شده؟؟-

. براش تعریف کردم که گفت

خیلی عوضین. خدا رحم کرد-

اووم. بشین رانیتو بخور-

نشست کنار مو داشتیم رانی و کیکمونو میخوردیم که دیدم میشا و دوتا دختر دیگه هم اونورن

عجع رادا اونجارو ببیین-

رد. انگشتمو گرفتمو نگاه کرد که ب میشا رسید

عجعع میشا اینجا چیکار میکنههه-

اخماشو توهم کرد و گفت

خب اشکال نداره ولی قبل ساعت 10خونه هستینااا-

مررررسی داداشی-

ایششششش چقدر خرررره این پسر هههه رسیدیم خونه و سوار اسانسور شدیمو رفتیم بالا و من و رادا رفتیم تو واحد خودمون و رایان هم رفت تو واحد خودش

با صدای میشا از خواب پا شدم .چییی میشاااااااااا؟؟؟؟

میشا اینجا چیکار میکنهههه؟؟سرریع چشمامو باز کردم دیدم میشا داره میخنده و تکونم میده

میشایی؟؟؟-

نه روحمه .پاشووو میخایم بریم-

اینجا چیکار میکنی .؟-

اومدم دنبالتون که میبینم هنوز خوابی .پاشو دیگهههه-

بلند شدمو (کارای همیشگیو نمیگم دیگه)رفتم سر کمدمو یک مانتوی خاکستری و یک شلوار جین طوسی و یک روسری طوسی و کفش خاکستری اسپرت پوشیدمو ی ریمل و رژهم زدمو برگشتم سمت میشا و گفتم من امدم

افرین دخمل خوب .بدو بریم-

بریم-

باهم رفتیم بیرونو رادارو درحال چای خوردن دیدم خخخخ

یه تعارفم بزنی بدنستاااااااااا-

خب چای میخای؟-

ارهههه-

بروبریز (اینو گفتو دوتاشون زدن زیرخنده و من اخمامو کردم تو هم و رفتم تو اشپزخونه تا واس خودم چای بریزم که دیدم رادا - (ریخته و رو میز گذاشته

رادا عاااااشقتم-

میدونم-

کوووووقت-

میشا-بس کنین بابا .سونیا تند چاییتو بخور بریم

سرریع چایمو خوردمو راه افتادیم .رفتیم باهم از خونه بیرون که دیدم امیرعلی و رایان و سپند از اسانسور اومدن بیرون .سلام کردیم به هم و خواستیم رد شیم که رایان گفت:قبل ساعت 10اینجا بیینا

رادا-باشه .بای

بای-

ایششششش کوه غروریه واس خودش بیشعووور

سوار اسانسور شدیم که میشا گفت:واااای امیرعلیییی بووووووود.وااای قلبممم

رادا- اووووه نمیریبیبی حالااااا

من-والاااااااااا

اسانسور رسید به پارکینگ و رفتیم بیرونو با ماشین میشا یا به عبارتی ماشین سارا رفتیم سمت پاساژ... (ادرسشو نمیگم دیگه) وقتی رسیدیم ماشینو میشا پارک کردو پیاده شدیمو رفتیم تو پاساژ. طبقه ی اول رو که گشتیم از چیزی خوشمون نیومد رفتیم طبقه ی دوم که میشا گفت: بچه هااا بیاباین

باهاش رفتیم سمت اون مغازه ای که میرفت. به فروشنده گفت که اون لباس سفید پشت ویترو بدین که اونم آورد لباسش دکلمه بود و تا روی زانو که تا شکم سنگ دوزی ریز برقی بود و رو شکم یه پاپیون همون مدلی میخورد و از پاپیون به پایین ساتن مشکی جذب بود. خبییلی خوشگل بود گفتم: برو پرو کن

کیفشو داد به من و رفت تو اتاق پررو و بعد چند دقیقه گفت بریم ببینم. درو که باز کرد دیدمش. و اااای محشرررر بود. خبییلی قشنگ بووود.

رادا- امیر علی ی لقمه میکهنههه

خیبییلی خوشگل شدی-

مررسی. ولی این خیلی بازنیس؟؟-

من- چرا. ولی ی دقه صبر کن

برگشتم سمت فروشنده و گفتم: ببخشید اقا یک کت کوتاه سفید ندارین؟ واس این لباس میخام

چرا یک دقه صبر کنین-

رفت تو ی یک اتاقک و بعد چند دقه با یک کت سفید سنگ دوزی شده ی شیبیک اومد

بفرمایین-

ممنون-

. دادمش به میشا تا بیوشه. و اااااااااا بهش میومد

. میشا فوق العاده شدی همینو بردار-

باااااااااا-

لباسو درآورد و داد به رادا و رادا برد داد به پسره تا حساب کنه. میشا درومد و پول لباسو حساب کرد و رفتیم بیرون

میشا- خب من که خریدم بدویین نوبت شماس

رادا- پس سریع باشین دیگه

. داشتیم لباسارو نگاه میکردیم که رادا ی لباسو پسندید و مارو کشید سمت مغازه و رفتیم تو. فروشنده ی یک خانومی بود

رادا- سلام خانوم میشه اون لباس صورتیه رو بدین بهم؟

چشم صبرکنین-

رفت و لباسرو آورد. این یکی لباسه صورتی بودو از شکم تا وسط سینه سنگ کاری بود و دو بند ریپیز هم داشت و ادمش تا روی

زانو شل افتاده میشد و یک کت ریزه میزه ی صورتی هم داشت و رادا رفت پرو کرد. وقتی نگاه کردیم میشا به تلافیه حرف رادا

گفت: وای رادا سپند ببینتت دییوونه میشههههه

(رادا- بمیر باااااااااا). (زدیم زیر خنده و رادا لباساشو عوض کردو اومد پولشو دادو رفتیم بیرون)

رادا-خب حالا فقط تو موندییی

خبیب من چی بخرررم-

میشا-بریم ببینیم میپسندی یا نه

دوباره راه افتادیمو شروع کردیم به گشتن. که تو یه مغازه چشم افتاد ب ی لباس جیگرر که سریع کشیدمشونو بردمشون اون سمت که دوتاشون گفتن: اخیششش بالاخره ی چیزو پسند کردی

هییبس-

رفتم تو و اوناهم اومدن و گفتم: سلام جناب میشه اون لباس مشکیه رو بدین؟

چشم-

رفت و لباسو آورد این لباس مشکیه بود و دکلمه و جذب بدنم بود و رو شکم یه پایبون ناناااز صورتی میخورد و دامنش که تا رو زانو بود به صورت لایه لایه بود و یک جلیقه ی استین سه ربع هم روش میخورد. خبییلی جیگر بود رفتم تو اتاق پررو و پرروش کردم. خبییلی بهم میومد. رادا و میشا رو صدا کردم اومدن و دیدن و باخنده گفتن: رایان ببینت دیوونه میشههه

زهر ماااا. چ ربطی ب رایان داره-

دوباره خندیدنو رفتن کنار و درو بستم. از حرفشون قند تو دلم اب شد. ینی رایان خوشش میاد. خندیدمو لباسمو دراوردمو لباسای خودمو پوشیدمو رفتم بیرونو پولشو دادمو رفتم بیرون

من-خب بریم طبقه ی بالا و کفش بخریم

اوکی-

رفتم بالا و اولین مغازه که رسیدیم رفتیم تو. داشتیم کفشارو نگاه میکردم که چشم خورد به یک کفش صورتی مشکیه. که روش یک پایبون مشکیه داشت. خیلی ناز بود و با لباسم ست بود. من که همونو برداشتمو حساب کردم که میشا هم یک کفش مشکیه مخمل نظرشو گرفت و خرید که گفتم: رادا تو هم از همینجا بردار دیگه

ساعت هشته تا بریم شام کنیمو بریم خونه دیر میشه هاا

رادا-باشه صبرکن ببینم

یکم که نگاه کردی کفش صورتی که دور مچش میپیچید و پایبون میخورد نظرشو گرفت و حساب کرد و رفتیم بیرون. خود پاساژ رستوران داشت واس همین رفتیم رستورانشو من جوجه سفارش دادمو میشا کباب و رادا شیشلیک. غذامونو آوردن و خوردیمو من حساب کردم رفتیم سوار ماشین شدیمو رفتیم خونه میشا مارو برد خونه و خودشم رفت خوابگاهش. سوار اسانسور شدیم و رفتیم بالا وقتی رسیدیم بالا با رایانو اون دوتا بر خورد کردیمو بعد سلام کردن سریع رفتیم تو خونه و من که چون خبییلی خسته بودم سریع رفتم تو اتاقمو لباسمو عوض کردم با شماره ی سه خوابم برد

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم. با چشمای بسته داشتم دنبالش میگشتم که زیر تشک تخت احساس کردم از زیر تشک دراوردمو بدون نگاه کردن به شماره جواب دادم: الو بله؟

(سلام سونیا خانوم (او هو ع؟؟؟؟-)

علیک سلام. شما؟-

مث اینکه از خواب بیدار شدی که گجی؟-

درست حرف بزنی اقا. شما کی هستی؟-

رایانم-

اوکی-

رفتیم تو اتاقمونو دراز کشیدمو خوابم برد

سونیا!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!-

ای کووووووفت بزار بخوابممم-

پاشووووو دیرمون میشه ها!!!!-

خب بابا برو وسایلو آماده کن اومدم-

سربیییع بیای-

باووشه-

رفت بیرونو منم بلند شدمو رفتم بیرون و رادا رو صداکردم که دیدم صدایش از تو اتاقش میاد رفتم تو اتاقشو دیدم همه ی وسایل مورد نیاز رو چیده گفتم:رادا زنگ میزنم میشا هم بیاد

اوکی بزنگ-

زنگ زدم به میشا و گفتم بیاد اینجا .اونم قبول کردو گفت میاد

رفتم سر رادا و گفتم دراز بکشه رو تخت تا درستش کنم اونم دراز کشید .خب اول رفتم سر چشاش و یه سایه ی صورتی به رنگ لباسش زدمو خط چشم مشکی کشیدمو و...صدای در که اومد دیگه رادا آماده بود .رفتم درو باز کردموشا اومد و بعد سلام احوالپرسی رفتیم تو اتاق و رادا رو که دید گفتم:وای رادا خررره خودتییی؟

سلام میشا الاخ .مرسی من خوبم توهم خوبی؟-

تورو دیدم خوب شدم-

منم بووووق-

میشاختو که دنیااااامی

میسیییی-

. میشا-خب رادا تو که کارت تمومه .سونیا بیا تورو درست کنم و رادا هم منو

. اوکی-

من دراز کشیدمو میشا شروع کرد به درست کردنمو رادا هم موهای میشا رو درست میکرد .موهامونو هر سه تامون مت هم فرق کج داده بودیمو سمت راستمون گلش کرده بودیمو یکمشو ریخته بودیم رو شونه ی راستمونو فر کرده بودیم و توی گلای موهامون ی پایپون زده بودیم که پایپون هر کسی هم رنگ لباسش بود .صورتمو که درست کرد اومد موهامو درست کرد و رادا رفت لاک بزنه .دست و پاهاشو .صورتشو که درست کردم .راداهم اومد .وایای لباسشم پوشیده بود جیگری شده بوداااااا

رادا محشر شدیییی-

خودتو ندیدیییییییییی .وایای جیگر شدیییی-

میرم دستامو لاک بزنگم برو کمک میشا-

اوکی-

رفتم ی لاک مشکی ب رنگ لباسم زدمو روش رنگین صورتی زدم .خیلی ناز شد .رفتم جلو اینه .وایای این من بوووووودم .؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟باورم نمی شددددد خیلی خوشگل شده بودم .ی رژ جیگری زده بود و سایه چشم دودی و ی کیلو ریمل و رژگونه ی

همون موقه گوشیم زنگ خورد دیدم باباس جواب دادم و بابا میخاست ببینه حالم خوبه یا نه .که منم مطمئنش کردم خوبم

رایان-ما میریم دیگه

ممنون بابت کمکتون-

(وظیفه بود(او هوووع.این رایانههههه؟؟؟-

رفتن بیرون و ماهم گرفتیم دوباره خوابیدیم

صبح با احساس خفگی چشمو باز کردم دیدم که پای میشا روی شکمه. اههههه خفه شدممممم پاشو پرت کردم اونور که افتاد رو شکم رادا و اونم بیدار شد. از شدت پرت شدن خودشم بیدار شد. زدم زیر خنده و گفتم: میشا دلم به حال امیرعلی میسووزه

میشا-سر صبحی چی میگی؟؟ چه ربطی ب امیرعلی داره

خب از بس جفتک بندازی طلاق میده دیگههه-

زدم زیر خنده و رادا هم همراهیم میگرد که میشا گفت: ای حناق 48 ساعته. چه مرگتووونه. از کجا معلوم امیرعلی شوهرم بشه؟؟

رادا-از اونجا که دیشب باهات میرقصید

میشا-پس رایان هم با سونیا میرقصید و سپند هم باتو

من-اون فرق داشت

رادا-سپند دید من تنها موندم اومد که برقصیم

میشا-هیییییج فرقی نداره مهم اینه رقصیدین

من-خب بابا بس کنین پاشین بریم صبحونه بخوریم

میشا-والله ای امروز قرار بود بریم شیرااااز

من -والله ای قرار بود بریم رامسررر

رادا-والله ای بابلسرررررر

نگاه هم کردیمو نگاه ساعت کردیمو باهم گفتیم

چهاااااااااااار-

سریع بلند شدیمو با بالشتامون رفتیم تو اتاقمون .گوشیمو برداشتمو زنگ زدیم به رایان.بعد چند بوق باصدای خواب الودی گفت:بله؟

سلام. اقا رایان مگه نمیخاستیم بریم رامسر؟؟-

والله ای .کلا فراموش کردمم. الان شما آماده این؟-

من؟؟اره اره امدم-

خب پس واس دوساعت دیگه آماده باشین که بریم-

باشه-

قطع کرد. این پسره چرا اینجوریه؟؟ همینجوری یهویی بریم؟؟؟؟خه چراااا؟؟ ای بابا سونیا برو آماده شوووو رفتیم بیرون دیدم میشا داره میره گفتم: کجا میری؟؟

امیرعلی گفت دوساعت دیگه میریم شیراز-

رادا-وای سونیا سپند گفت دوساعت دیگه آماده باشمم

من-رایان هم گفت دوساعت دیگه آماده باشم

میشا-من میرم دیگه خدافظ

من و رادا-خدافظ

رفت و منو رادا هم رفتیم که آماده شیم. رفتیم حموم و بعد یک ساعت کامل که خودمو ساییدیم اومدم بیرون به چه خوشگل شدممم. یک مانتوی پشمی آستین سه ربع با یک شلوار جین آبی آسمونی و یک شال آبی و کتونی پشمی پوشیدمو یک خط چشم نقره ای کشیدمو ی رژ گلپه زدمو به کیلو ریلمم زدم و باعطر مم دوش گرفتم و چمدون و گوشیمو برداشتم و رفتیم بیرون. دیدم رادا هم . آمادس .

رادا زنگ بزنی بیتریا بیارن-

اوکی-

. زنگ زد و بعد ده دقیقه آوردن بیتریاها رو خوردیمو همون موقه گوشیم زنگ خورد رایان بود

بله؟-

بیا پایین منتظرم-

قطع کرد پسره ی نفهم. شیطونه میگه نرورررم. ولی خب شیطونه غلطای زیادی میکنههههه. با رادا رفتیم پایین و سپند هم اومده بود سلام کردمو. رایان با سپند و رادا خدافظی کرد و نشست تو ماشین منم رادا رو بغل کردمو گفتم: شیطونی نکنی. مواظب خودت باش

داداشمو عاشق نکنیااااا. مواظب خودت باش عزیزم-

باهم خندیدیمو سوار ماشینا شدیم. جلو نشستمو رایان راه افتاد. کاملاً هواسم به مناظر بود چون استاد گفته بود از مناظر قشنگ هم عکس بگیریم. تقریباً یک ساعت گذشته بود که رایان گفت: ی لیوان چای بده (کوفت بخووری. سونیا دلت میاااا؟؟. خب نهههه. کوووفت) ی لیوان چای ریختمو بهش دادم که گفت: بب نظرت میتونم بخورم؟؟

چاقی؟؟-

باز پررو شدی؟؟ دارم رانندگی میکنمااا-

هوووف. خب من چیکار کنم؟؟-

قند رو بزار دهنم و خودت بهم بده-

دیگه چی؟؟ تعارف نکن-

نه دیگه همین-

پررووووو-

بده دیگه اذیت نکن-

اخیییی دلم به حالش سوخت. قند رو گذاشتم تو دهنش که لباش به انگشتم خورد. تند دستمو کشیدیم عقب. اخه ی جووووری شدم. انگار بهم برق وصل کنن. متوجه شد چون با لبخند پلیدی داشت رانندگی میکرد. لیوان چای رو به لبش گرفتم و اونم خورد. دوباره که خاستم قند بزارم دهنش زبونشو به انگشتم کشید که دااااا غ شدم. دستمو کشیدمو بقیه ی چایشم بهش دادمو مٹ ادم سرجام نشستم که رایان بود. خیلی ناز بود. هواسمو دادم به مناظر که ی جایی رسیدیم که میرفت تو دل جنگل EZO اهنگ رو روشن کرد. یک اهنگ ترکی از سریع گفتم: رایان و استا رایان و استا

چی شده؟؟-

برای چی؟؟؟-

ی کار واجبتون داریم-

مارو؟؟-

اره دخترم-

خب تا یک هفته دیگه که اینجاییم-

خب هر وقت وقت کردین.ولی هر چی سریعتر بهتر-

چشم احمد جونم-

قربونت برم دخترم-

خدانکنه-

مواظب خودت باش به بقیه سلام برسون-

چشم-

خدافظ-

خدانگهدار-

هوووووف به خیر گذشت.ولی بابا چیکارمون داره؟؟،هووووف نمیدونم. این قضیه ی خوابگاه رو واس رادا اسمس کردم و فرستادم تا سوتی نده. رفتم بیرون دیدم رایان ظرفشو شسته و تو هال نشسته و سرش تو گوشیشه

رایان بابام بود-

خب-

گفت هر موقه وقت کردیم بریم مشهد-

مشهد؟؟؟واس چی،؟؟؟-

نمیدونم-

باشه-

و اینکه گفتم خونه دوستم این هفته رو پس سوتی ندی-

باشه-

رفتم تو اشپزخونه و غدامو تو یخچال گذاشتم و ظرفارو شستمو رفتم تو اتاقمو به خواب رفتم

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم. از زیر بالشتم درش اوردمو بدون توجه به شماره جواب دادم

الو-

سلام توله عشق من-

علیک سلام میمون خودم. خوبی؟-

مرسی.از خواب بیدارت کردم؟؟-

اخه با رایان تنها اومدم بابا خفم میکنهههه-

خخخخه چشمم توووله-

مرررسی میووون-

خب توله عشق من برم دیگه-

باشه میمون عاشق-

هخخخ بای-

بای-

اخییییی. سوگی هم عاشق شددد. ساعت 10 بود هنوز خب چیکار کنم که حوصلم نپووک. بیرون که نمیبرم باز مثل دیروز نشههههه. اهااااا. گوشیمو برداشتمو ی زنگ به داداشی سینام زدممم. ی بوووق. دو بووووق. سه بووووق. چهار بووووق

الو-

سلاااااام دادااااااشی-

سلاااااام مووووشی-

دلَم برات تنگ شده داداشی-

من بیشتررر-

واس همین اینقدر زنگ زدی؟-

اجی ببخش دیگههههه. ب خدا مشغول بودم-

ینی به خواهرت ی زنگ نمیتونستی بزنی؟؟-

. سونیا ب خدا ی دختره اومده شرکت که مغز مومشغول کرده-

ی دختررر؟؟ مغز داداش منووو؟؟ غلط کردههههه-

ععععع سونیااااااااااا-

والااااا. اذیتت میکنه؟-

تقریبا. همیشه کل میندازیم. ولی خوشم میاد از کل انداختن باهاتش-

وای وای وای. کی هست این دختره،؟؟-

هم رشته ی تویه ولی ترم بالاییه. واس کار میاد شرکت. پول داره هااا. ولی از کار خوشش میاد-

اها. اسمش چیه؟-

ساحل کیانی-

به به چه اسمییی-

خخخخخ. بدبختم کرده. همش لجبازی میکنه. ولی مگه من کم میاارم؟؟ داداش توام و جلو هیچکس کم نمیارم مثل خواهررررررر-

بعلههههه اون که صد در صددددد شک نکنننن-

بعلهههه.چه خبررر؟درسا چطوره؟؟-

هعییی.سلام میرسونن-

.خخههه-

(صدای پا اومد که فهمیدم رایانه واس همین گفتم)

داداش من برم دیگه بابای-

بای عزیزم-

سریع قطع کردم که صدای دراومد

بله؟-

بیداری؟-

نع خوابم-

مسخر ههههه-

اسم ننت اصغر هههه-

بی اددددب-

بیبا بیرون صبحونه بخور بریم دریا-

اخ جون دریاااا.باشه برو اومدممم-

باشه-

رفت و منم رفتم لباسامو عوض کردم رفتم بیرون. میزو چیده بود و داشت صبحونه میخورد منم رفتم نشستیم و شروع کردم به خوردن. وقتی همه چیزو کشیدیم بالا(خوردمشون)بلند شدمو ظرفارو شستمو گفتم:خب بریم دریا

چه عجله ای داری-

بریم دیگهههههههه-

. باشه. صبرکن دوربینو بردارم-

باشه-

رایان رفت تو اتاقشو منم رفتم سوبیشرت و گوشیمو برداشتم. سوبیشرتتمو تنم کردم رفتم بیرون که رایان هم دوربین به دست بیرون اومد. باهم رفتیم از خونه بیرون و به سمت دریاااا... چون دریا نزدیک ویلا بود لباسامو عوض نکردم پیاده هم رفتیم. شونه به شونه ی رایان رفتیم سمت دریا. وقتی رسیدیم به دریا خم شدمو پاچه هامو تاه زدیم و رایان هم همین کار رو کرد. دریا خلوت بود چند نفری بیشتر نبودن بیشتر هم زوج زوج بودن. رفتم سمت دریا. وقتی موج زد و آب سرد به پاهام خورد جیگرم خنک شد. خیلی حالال داد. میرفتم نزدیک و موج که میومد عقبی میرفتم و جیغ میکشیدم که ی بار اونجوری که کردم پام گیر کرد و داشتم میوفتادم که احساس کردم تو ی جای آرامش بخشیم. دستامو دور اون چیز سفت کردم که نیوفتم. چشممو که باز کردم دیدم تو بغل رایانم. وای خدا اینم بار دومی که افتادم تو بغلش. ولی بغلش چه آرامشی داره ها. عععع چه چشاش از نزدیک خوش رنگههههه. داشتم به چشاش نگاه میکردم اونم به چشای من انگار قصد نداشتیم دست از سرشون برداریم. دیدم نگاه رایان کشیده شد پایین و رو لبم واستاد. سریع . واستامو دستامو ازش جدا کردم برگشتم سمت دریا

. اهم اهم. رایان دوربینو بده عکس بگیرم-

(چی شدی رادا؟؟ بیخشد رادا تقصیر من بود(او هوع .سپند و عذرخواهی کردن؟؟ نه بابااااا-)

اخ سپند پالام بیا ببین چی شدد-

باشه باشه اومدم-

نزدیکم که شد و پاچمو زد بالا سریع قلمو رو بالا اوردمو زدم به گونش که بدبخت خشکش زد .حالا من بودم که زدم زیرخنده .یا صدای بلند میخندیدم که بلاخره به خودش اومد و گفت :دختره ی پررو واس من نقش بازی میکنییییی؟؟؟

همونجور میخندیدم که حرصش گرفتو سرشو آورد تو یک وجبی صورتم .خندم قطع شد .داشتیم به چشای هم نگاه میکردیم که یهو لباسو گذاشت رو گونم و بوسید و سریع کشید عقب .با اخمای تو همم و چشای گرد شده گفتم:چه غلطی کردی؟؟؟؟؟

. خندید و گفت :این که غلط نبود درست بود .الان گونتو بوسیدم ولی اگه اذیتم کنی منم مجبورم ازین راه اذیتت کنم

توخیلی غلط میکنی-

. خود دانی-

پاشو بریم دیر شد ..با خنده رفت سمت وسایلو جمعشون کردو و تو ماشین گذاشت .هنوز من هنگ بودم .چقدررر این پسره خرررره سریع از رو زمین بلند شدمو لباسمو تکوندم و با اخم رفتم سمت ماشین و سوار شدمو درشو محکممم بهم زدم که خودم به سقف چسبیدم .هنوزم لبخند به لب داشت .راه افتاد سمت ویلا و تا ویلا یک کلمه هم حرف نزدیم .وقتی رسیدیم مٹ جت رفتم تو اتاقمو بدون خوردن غذا رو تختم دراز کشیدم ..چقدر بوش خوب بود .رادا بمیر توروخدا خجاالت بککشششش..خب دروغ بگم؟؟.نه راستشو بگو ..با بوش خبیلی حال کردم ولی نباید میفهمید پررو میشد... عزیزم فهمیدم دوشش داری..ندارم..داری فقط ی حس زود گذره ..نه عزیزم عشقهههه..نییییی..هستنتتت.نییییی..به خودتم دروغ میگی؟؟...ههووووف.خب تو راس میگی ولی عشق نیس دوست داشتنههمین خوبه قبول داری ...خب وجدان دیوونه برو میخام بکیم ...بی ادب جان بکپ بای..به سلامت...وای خدا دیوونه هم شدن با خودم حرف میزنم ...ولی باورم نمیشههههه بی منن سپند رو دوس دارم؟؟؟ او هوم .خب دروغ که به خودم نمیخام بگم .اره من سپند رو فقطط دوشش دارم .همین ..با خوشحالی از اون ب*و*س*ه به خواب شیرینی رفتم

میشا

وای خدا چقدررر این 6روز خوش گذشتنتت با امیرعلی جووووونم .چقدر من این پسر رو دوس دارم امروز هم قراره بریم حافظ و فردا بریم تهران دیگه .خب الان که ساعت 4:30 ..رفتم سر کمدمو یک مانتو مخمل قهوه ای که روشم طرح قهوه ای ماریچ داشت با یک جین قهوه ای و روسری مشکی طرح دار و کفش مشکی پوشیدمو ساعت چرم قهوه ای رو هم به مچم بستمو یک خط چشم قهوه ای کشیدم و ریمل زدمو رژگونه قهوه ای و رژ نارنجی زدم .اووووف محشر شدممممم .خخخخخ.عطرمم رو خودم خالی کردم و گوشیمو برداشتمو رفتم تو هال .امیرعلی روی میل نشسته بود و یک شلوار آبی آسمونی و یک لباس مردونه ی چهارخونه ی آبی سفید پوشیده بود که هیکلش بدجوورر تو چشم بود .واای که چقدر من این جیگرو دوس دارم اااااااااا با صدای پام بلند شد و گفت :بریم؟؟

بریمیم-

باهم رفتیم از خونه بیرون و سوار بنز امیرعلی شدیمو راه افتادیم .اهنگو روشن کردو یکی از اهنگای وانتونز رو گذاشت و صداشو تا ته زیاد کرررررر.واای باندا داشت میترکیبید .خییلی حال میداد.خودشم باهانش میخوند .چقدر من دوس دارم

میشا خانومی خوش میگذر ههههه-

(!!!!!! او هوووع.امیرعلی و خوش اخلاقی با منن؟؟؟)

مرررررسی.خوش میگذر ههههه-

بلند خندیدم که دلم براش ضعف رفتنتت .بعد نیم ساعت رسیدیم به حافظ خخخخ .پیداده شدیمو رفتیم تو .چقدر من اینجا آرامش میگیرممم .خیلی دوس داشتم حافظ رو .رفتم سر مزارشو بعد اخلاصی که خوندیم از تو کیفم فال حافظ رو دراوردم و نگامو به امیرعلی که داشت نگام میکرد انداختم .ای حافظ شیرازی توکه محرم هر رازی تورو به شاخ نباتت قسم بهم بگو این عشق رو بهش بگم یا نه .چشامو بستمو صفحه رو باز کردم .عاااااااااا حافظظظظظظ.درکل میشد که عشقی در دل داری و منتظر بمون در همین روز ها عشقت کامل میشود ..واای خدا ینی میشههههه؟؟؟

میشا خانومی میشه بدی؟-

چیو؟؟-

کتابو-

..اها

کتابو بهش دادمو اونم نیتشو که میکرد نگاه من میکرد باز کردو بعد خونندن لبخندی زد و نگاه من کرد .اومد جلو کتابو بهم داد و دستامو گرفت .هیییییع.این چش شد یهوووووو؟؟؟؟

میشا-

ب ب ب بله-

دوست دارم خانومی-

واااای خدا .یک دقیقه قلبم نرززد .خییییلی شوک قوی ای بوووود .با چشای گرد شده داشتم نگاهش میکردم که خندیدو گفت:دختر .باتو هستماااا

.میشا نباید دست و پاتو گم کنییییی

.. اهم اهم .خب .خب .من-

انگشتشو گذاشت رولبامو گفت:هیشششش.نمیخاد چیزی بگی عزیزم .الان شوکه هستی .این سفر که تموم شد با خانواده مزاحم میشیم(ی لبخند ناز زد که میخاسم بخووورمش .وای خدا من چیکارکنممم

منم یه لبخند زدم .رفتیم سر کارمون .بوم رو آورد و به من گفت رنگارو مخلوط کنم و خودش شروع کرد به طرح زدن .وای خدا من چطور حرفشو ول کنم برم نقاشی بکشم .وای میشا برو رنگارو مخلوط کن دیگهههه.باشه ..رفتم سمت رنگا و نیم ساعت کار مخلوط کردنش طول کشید

اقا امیرعلی تموم کردم-

عزیزم من همون امیرعلی صداکنی راحت ترم-

وای خدا قلبم داره درمیآد .به من گفت عزیزم وای

خانومی بیا کمکم کن رنگشو بزیم-

ب ب باشه-

ی خنده ی ناز کوچولو کردو برگشت سمت بوم و منم رفتم کنارش و شروع کردیم به رنگ ..کارمون که تموم شد هیچکس طرف ما نبود خودمون دوتا تنها بودیم .هواسم نبود که یهو دوتا دست دورم حلقه شد .ی هیییییع گفتمو خاستم برگردم که دستا سفت گرفت منو کنار گوشم گفت:خانومی اروم باش منم

با صدای امیر علی آرامش بهم تزریق کردن انگار .اروووم شدم

امیرعلی ول کن زشته-

کجاش زشته؟؟دوس دارم بغلت کنمم-

امیررررعلیییی الان یکی میاداااا-

ینی اگه یکی نباشه مشکلی نداره؟؟-

امیر علیییییی-

خندیدو گفت: جوووونم خانومیی

ولم کننن-

چشممم-

سریع گونمو بوسید و ولم کرد. وای خدا این کاراش دیوونم میکرررد. داشتیم میمردممم و نمتونستم کاری کنممم. وای خدا من عااشقشممم. وسایلو جمع کردیمو سوار ماشین شدیم. امیرعلی چند اهنگ رد کردو اهنگ همینی که هست از محمدعلیزاده رو گذاشت و باهانش بلند میخوندو بعضی جاهاش سمت من برمیگشتو میگفت.. وای خدای من دارم از عشق بهش میترکممم. خداااا یا خودت صبر بدهههههه

من تورو دوس دارم. تو دلم هر روز دارم تننتت-

اینو بلند رو به من گفت. وای خدا چیکار کنم مننن. سرمو انداختم پایین و ی لبخند ناناس زدم. خخخخخ وقتی رسیدیم خونه سریبیع پیاده شدمو رفتم توانقم. وای خدای مننن. دستمو گذاشتم رو قلبمو بلند زدم زیر خنده. اشکم درومده بود. خدایا شکرررت بعد. دوساااا بلآخره گفتنتنتت. خدایا عاشقتممم. سریع گوشیمو برداشتمو زنگ زدم به سونیا

بووووق. بووو. بووووق

سلاااام عاشق دل خستههه-

سلااااام سونیااااای نفسممم-

اوه اوه خوشحالییاا-

گفتنتنتنتنتنت-

چی گفتنت؟؟ کی گفتنت؟؟ میشا خوبییی؟؟-

(سونیا امیرعلی گفت دوسم داره (اینو گفتمو به هق هق افتادم-

چییبیی؟؟؟ جدیبیی؟ وایااا میشا تبریبیبیک-

سونیا عااشقشممممم-

دختر چرا گریه میکنیبیی؟؟؟؟-

اشک شووووقه-

خخخخخ. دیوونه. شیطونی نکنیاااااا-

خخخخخ. کفاصطططططط-

والااااا

خب دیگه عشقم برو بکپ بای-

زهر مااااا. شیطونی نکنیاااااا-

خفههههه-

قطع کردم با خنده لباسمو با یک تونیک سبز و شلوار مشکی و شال سبز عوض کردم ارایشو بیشتر کردم یک پابند بستم یک دستبند هم بستم و عطر مم خالی کردم رفتم بیرون.. امیرعلی با یک شلوارک و رکابی آبی نشسته بود رو مبل. وایااا خدا دلم میخاد ببوووسمش. میشا خفهههههههههههه. اب دهنمو قورت دادمو رفتم سمت اشپزخونه

خانومی زحمت نکشی ی وقت پیترزا سفارش دادم-

گونشو محکم بوسیدم

وای سونیا نکننن-

اخه دلم تنگ شدهههه-

من بیشتررررررر-

. سریع گونمو بوسید

رادا بیا برو لباساتو عوض کن بیا غذا بخوریم-

به به بوهای خوب میاااد-

بعلههههه-

خخخخ. صبر کن میام-

. چمدونشو برداشت و رفت تو اتاقش .منم رفتم میزو چیدم که رادا هم اومد

به به چه کررررردی-

نوش جووون خواهریییم-

نفسیییی-

اومد سر سفره و شروع کردیم به خوردن .هعییی امشب رایان نیس باهم غذا بخوریم .اشکم داشت درمیومد .ینی الان داره چی میخوره؟؟

.سریع بلند شدمو تو یک ظرف غذا کشیدمو روشو زرشک ریختم

!!!ووااا.سونیا دیوونه شدی؟؟؟-

واس رایان میبرم-

!!!!چییییییی؟؟؟؟توووو؟؟؟برای ایااان؟؟؟-

اره خب بگرسنشه-

دیدم چیزی نمیگه برگشتم سمتش دیدم چشاش اندازه توپ شده .بهش ی لبخند دندون نما زدمو رفتم تو اتاقمو مانتو و شلوار و شالمو پوشیدم رفتم تو هال .هنوز رادا با تعجب داشت نگام میکرد .ظرف غذا رو برداشتمو رفتم بیرون .وای خدا استرس دااااشتم .سونیا .اروم باش چیزی نیس که .رایانه دیگهههه.برای اینکه پشیمون نشم سریع در رو زدم .بعد دو دقه در باز شد

سلام-

.سلام-

ب برات غذا اوردم-

. ظرف غذا رو بردم جلوش داشتم با لبخند نگاش میکردم .وای که دلم تو همین چند ساعت برات تنگ شده بود

رایان بیا دیگهههههه-

قلبم نمیزد .لبخند از رو لبم رفت .صدای ی دختر بود که رایان رو با ناز صدا میکرد.رایان هم اخماشو تو هم کردو برگشت سمت .اون صدای نحس و گفت:خیله خب دیگه میام

نووچ-

اوکی.جا زدی-

.هوووف.جانزدم-

بلند شد و رفت اونور سالن و ادای گداهارو دراورد و اومد سمت ما .ینی مررده بودیم از خنده .داشت از ما گدایی میکرد .وااای دل درد شدمممم .دوباره بازی رو شروع کردیم که دیدم همه ورقاشونو انداختن .چییی؟؟؟؟ینی من موندمم؟؟نهههههه .دیدم همه نگاشون . به منه تا بگم

امممممم.دست امیر علیه-

رایان-ب قول خودت نووووووچ دست منه

وااای رسما بدبخت شدمممممم

. خبیب بلند شو و رو مبل سر و ته شو تا هروقت که من بگم بلند نمیشی-

چییییی؟؟؟؟سردرد میشممم-

ب من چه بدو-

وای خدا خفش کنمم.هوووف بلند شدمو رقتم رو مبل و سر و ته شدم .همشون داشتن نگام میکردن .قشنگ ده دقیقه گذشته بود ولی . نمیداشت بشینم

رادا-رایان بسه دیگه ببین قرمز شده

نه هنوز باید بمونه-

میشا-اقا رایان دوستم داره میمیرهههه ول کن باااااا

هووووف بلند شو-

. و ااای میشا دستت طلااااا سریع سر جام نشستم که سرم گیج رفت.چشامو بستمو دستمو به مبل گرفتم

رادا-چی شد سونیا؟؟،

هیچی-

. بلند شدم که دلم پیچید .سریع رقتم تو دستشویی و بالا اوردم

میشا-سونیا خوبی؟؟؟؟

اره خوبم-

رقتم بیرون که دیدم همشون نگرانمن

خوبم بابا-

. ساعت 3شده بود. .پسرارفتن واحد رایان و ماهم جامونو تو سالن انداختیمو بعد کلی خنگول بازی خوابمون برد.

صبح با نور خورشید که صاااااا تو چشمم میخورد بیدار شدم .رقتم تو اتاقم ساعت 6:30بود یک مانتو سفید و یک شلوار کرمی و شال کرمی و کفش کرمی پوشیدنو ساعت سفیدم دستم کردم و ی رژ صورتی زدم و رقتم بیرون .گوشیمو از رو مبل برداشتمو رقتم بیرون و درو یواااااااا بستم .سرمو که بالا اوردم دیدم رایان هم خوشتییبیبب جلوم واستاده.اینوقت صبح کجامیرههه؟؟

من-سلام

ناهار؟؟؟مگه ساعت چنده؟؟؟-

ساعت 3:30-

چییبی؟؟؟ پنج ساعت خوابیدم،؟؟-

بله خرس خانومی .پاشو که روده بزرگه کوچیکه رو خورد داره میره سمت کبدم-

خخخخ-

. شالمو که نامرتب شده بود رو مرتب کردم پیاده شدم .جلوی ی رستوران بین راهی بودیم

رادا اینجا دستشویی نداره؟؟-

چرا تو رستوران هست-

باشه بریم-

باهم وارد رستوران شدیم و من رفتم سمت دستشویی و بعد شستن دست و صورتم رفتم بیرون .دنبال میز رادا و رایان میگشتم که خوردم به یکی

ببخشید خانوم-

برگشتم سمتش ی پسره جوون چشم مشکلی و تقریبا خوشگلی بود

اشکالی نداره-

سرمو برگردوندم که میزو پیدا کردم .رفتم سمتشونو کناد رادا نشستم

پسره چی میگفت؟؟-

. با صدای رایان با تعجب نگاهش کردم .راداهم تعجب کرده بود

خورد بهم بعدشم عذرخواهی کرد. -

اها-

گارسون اومد و منو رو داد .من کباب برگ و رادا کوبیده و رایان هم کباب برگ سفارش داد .تفاهمون تو حلقممم .بعد ده دقیقه غذا رو آوردن و شروع کردیم به خوردن .سنگینی نگاه یکیو حس کردم .سرمو بلند کردم که همون پسره رو دیدم .اخمامو تو هم کردم سرمو پایین انداختم غدامونو خوردیم و رایان پولشو حساب کرد و رفتیم سمت ماشین .سوار که شدیم اون پسره هم از پشت پنجره .رستوران هنوز نگاه میکرد .این چرا اینجوریه؟؟رفته بود رو عصالاااا .وقتی راه افتادیم نفسمو از سر راحتی بیرون دادم

ساعت 30: 7بود و رادا خوابیده بود منم ازون موقه سرم تو گوشیم بود .عکسای رامسرمون رو گذاشتم صفحه اینستام .و یکمم چت کردم با سوگی و گفتم که داریم میایم مشهد ولی به کسی نگو .خلاصه چرت و پرت گفتیم .خخخخ.ای خدا چرا نمیرسیم خسته شدم .دیگهههههه .دستامو توهم قفل کردم کاشدم جلو .اخییییییییییش چسبیبید

رایان-خسته شدی؟؟

اووووم-

نیم ساعت دیگه میرسیم-

جدا؟؟-

اره-

مامان اشکاشو پاک کردو منو ول کرد . رفتم بغل بابا .چقدر دلم براش تنگ شده بود .برای این مردی که همیشه پشتمه .برای کووهم دلم تنگ شده بود .محکم بابارو بغل کردم

دختر بابا چطوره؟؟-

مرسی بابایی . احمد من چطوره؟؟-

شیطون خجالت بکش-

نوموخام احمد خودمیایی-

سینا-این موشی رو نمیدینش به من؟؟

بابا-بیا بگیرش

عععع مگه من عروسکم؟؟-

سینا-اره عروسکمم

محکم بغلم کرد . اخخخخ که چقدر واس این داداش خول و چلم تنگ شده بود .محکمم بغلش کردم

چطوری داداااشی؟؟-

تورودیدم عااالی شدممم-

مرررسی داداااشی-

مامان-بیاین بریم توخونه

بابا-بفرما دخترم

بابا مهمون که نیستممم-

بابا-نور چشمیایی

ارادت داااری احمد جونمم-

. زدیم زیر خنده و رفتیم توخونه .واااای که چقدر دلم واس خونمون تنگ شده بود .مخصوصاااا اتاقم

من میرم اتاقمم-

سینا-برو شیطون پیش عروسکات

خخخخخ.اتاق من پرررر عروسک بود واس همین همیشه سینا مسخرم میکرد میگفت کوچولو .سریع رفتم سمت اتاقمو رفتم تو .ای جووونم اتاق جیگرررم چقدر دلم تنگولیده بووووود .پریدم رو تختم و روش دراز کشیدمو دست و پامو باز کردم .چه حس خوبییه . بعد ی مدت برگردی خونه ی خودت .عروسکاموکه دور تختم چیده بودمشون بغلشون کردم

جیگرای من چقدر دلم براتون تنگ شده بووووود-

بعد کلی بوسیدنشون بلند شدمو لباسامو با تیشرت و شلوار جذب سفید عوض کردم.درو اتاقمو زدن

بفرما-

سینا وارد اتاقم شد و اومد رو تختم نشست

اجی خانومی خوش میگذره؟؟-

لوووس .باشو بیا دیگههههه-

اوکی گلم پس فعلا باای-

باای-

قطع کردم رفتم پایین .مامان و بابا رو میل نشسته بودن و داداش عاشقمم که نیووود .خخخخ

سلام-

بابا-سلام دختر گلم صبحت بخیر

صبح شما هم بخیر-

مامان-دخترم غذا برات رو میزه گذاشتم برو بخور

مرسی-

رفتم اشپزخونه و رو صندلی نشستم شروع کردم به خوردن .قیمه بود .غدامو که خوردم سفره رو جمع کردموظرفتم شستم رفتم توهال

همون موقه زنگ در رو زدن .اخ جون سوگیهههه .سریع رفتم سمت درو بازش کردم .سوگی وارد که شد پریدم سمتشو محکمم بغلش کردم .اونم مٹ کنه به من چسبیده بود .خخخخ.رفیقمو بعد پنج ماه دیده بودم خوب

سلااااااام-

سوگی-سلااااااام .واای چه بزرگ شدیییی

خخخخخخخخ .سوگی خر تو پنج ماه که ادم رشد نمیکنه-

خب تو که ادم نیستی-

اومدم دهنمو باز کنم ی چیزی بارش کنم گفت

فرشته اییییی-

اهاااااااا .گفتممم-

سلام سوگند خانوم خوش اومدی-

با صدای مامان برگشتیم سمتش

سوگند-سلام خاله جون خوبین

مرسی دخترم .بیا تو سر پا واستادی خسته شدی-

ممنون-

من-بیا تو

رفتم تو خونه

سلام عمو احمد-

بابا-سلام دخترم .خوش اومدی .خوبی؟

ممنون عمو .شما خوبین؟؟-

شکر خدا-

من-بابایی ما میریم تو اتاق من .. با اجازتون

بابا-راحت باش باباجان برو

سوگی-فعلا

رفتیم تو اتاق من .رو تختم نشستیم و

سوگی-واللای چطوووری؟؟؟

خیلی ممنون واقعاااا-

خواهششش-

چخبرا از آرش؟؟-

درحال حاضر بی خبر-

دلم برآش تنگ شده-

یکی زد پس کلم

آخخخخخخخ.مشکل دارررری؟؟؟-

دلت غلط کررررد .چشاتودرویش کن دختر امشب میخای شوهر کنی هاااا-

. و ااااا.خب پسرخالههههه-

خب شوهر آینده ی منه هاااا-

ععععع.ن بابااااا-

بعلهههههه-

خب حالا توهم .شوشوی خودم صدتای آرشه-

او هو ع.شوشو؟؟؟-

ارههههه-

. زدیم زیر خنده

این عروسکا رو شوشوت ببینه فکر میکنه دوساله ای-

عمت دو سالس .اخه این عروسکا چه مشکلی با شما دارن که اینقدر مسخرشون میکنین؟؟-

اخه تو توی این سن چرا باید اینقدر عروسک داشته باشی؟؟؟؟؟؟-

خب دوستون دالمممم-

عخیییییی-

کووووووفت-

دررررد-

والااااای سوگیبیبی-

چییبیبی؟؟؟-

من امشب چی بیوووووووشم؟؟؟؟؟؟-

نیدونم-

کوفت نیدونم پاشو برو ی لباس برام انتخاب کن-

یه رفیق که بیشتر نداریم پاشو-

عاشقتمم-

بلند شدیمو رفتیم سمت کمد. لباسمو زیر و رو میگردیم که از آخر از یک کت و دامن آستین سه ربع که رو بپوش سنگ کاری شده بود به رنگ گلپه خوشمون اومد. اونو با یک کفش گلپه ست کردیمش. وی شال سفید هم براش گذاشتم. عااالی شد

مررررسی سوگی. این عالیه-

خدارو شکر سلیقه هامون مثل همه-

واس همین عشق منی دیهههه-

گوشام دراز شد-

خخخخه.دراز بود-

بیا و خوبی کن-

خخخخ.فدات شم مننن-

خب بابا. ساعت 4:30 اونا تقریبا ساعتی 7 میانااا-

هووووف. استرس نده لطفا-

خخخخخ. خیلی دلم میخاست میبدم و تورو میدیدم-

کوووقت. به ریش نداشته ی عمت بخنددد-

خخخخه. چشم حتمااا-

بیجووول-

باجووول-

خخخخخ. سوگی ب نظرت رایان امشب میاد؟؟-

او هووم. خر که نیس سونیا ی جیگر منو نذااد-

هووووف.. سوگی ی چیزی بگم؟؟-

بگو عزیزم-

من. من. من عاشق شدم-

چییبیبیبیبی؟؟؟؟؟؟عاشق کییبیبی؟؟؟-

هییییی.عاشق عمم .خوب عاشق رایان دیگه-

واااای کصافط چرا زودتر نگفتییی؟؟؟-

نمیخاستم کسی بدونه .سوگی لدفا به کسی نگو-

. مثل اینکه یادت نیس من و تو از بجگی رازامونو بهم میگیمaaaa-

تو بهترین رفیق دنیایی-

همچنین اجی-

(تق تق تق (صدای دره دیگههههه

بفرمایید-

مامان با یک ظرف پر میوه اومد تو اتاق و گذاشت رومیز

سوگند جان سونیا که کاری نمیکنه خودت از خودت پذیرایی کن-

عccccccععععع مااااااان-

خب راس میگم دیگه-

سوگی-خاله جون سونیا هم مثل منه دیگه

خدانکنه-

ماماااان-

.شوخی کردم .دخترم فرشتس-

. خندیدمو ابراز احساسات زیاد .مامی از اتاق رفت ..رفتم سمت میوه ها و یک موز برداشتمو شروع کردم به خوردن

خفه نشی-

با دهن پر گفتم

تو غصه نخور-

اه اه اه .حالمو بد کردی-

عخیییی-

کوووفت .ببند اون دهننو حالم بد شد-

هر هر هر-

غلط کردم بابا تو باز نکن لدفا-

بیا ی چیزی بخور-

باشه باشه تو دهننو باز نکن من میام-

سریع بلند شد اومد ی پرتقال برداشت پوست کند و خورد تا من دهنمو باز نکنم .پرتقالش که تموم شد کیفشو برداشت که بره

کجااااا؟؟؟نرو دیگهههه-

عزیزم تا تو بری حموم و آماده شی هفت هم رد میشه-

خب تو بمون-

نمیشه کچههه .بعدا بهت سر میزنم بای-

روبوسی کردیم و سوگی رفت .منم حولمو برداشتمو رفتم حموم .ساعت 5بود .شروع کردم به ساییدن خودم .بعد1ساعت از حموم درومدم .رفتم سر کمد و یک شلوارک و یک رکابی پوشیدم و شلوار رو به برق زدم و باهانش موهامو خشک کردم و بهش حالت دادم .کت و دامن رو پام کردم و چون دامنش تا پایین تر از زانوم بود یک ساپورت مشکی هم پوشیدم و کفشارو هم پام کردم و شال رو هم سرم کردم .ی رژ گلبهی و ریمل و رژگونه ی گلبهی زدم .خودمو تو آینه نگاه کردم .واااای که چه جیگر شدمممممممم.نگاه ساعت کردم 6:50دقیقه بود .سریع رفتم تو هال .بابا رو مبل نشسته بود و یک کت و شلوار مشکی با پیراهن کاربنی پوشیده بود و .سینا هم کنارش بود که یک کت و شلوار کاربنی و پیراهن زرشکی پوشیده بود .مامان هم که تو آشپزخونه بود

سلام-

برگشتن ستم و با دیدنم هردوشون لبخند زدن

. بابا-عالی شدی دخترم

سینا-موشی محشر شدیییی

به شماها که نمیرسم-

وای دخترم عالی شدیییی-

. مامان با سوره اومد سمتمو فوت کرد تو صورتم .مامانم یک لباس زنونه مشکی کاربنی پوشیده بود

مامی واس خودتم فوت کن عالی شدی-

دختر نزن این حرفارو-

چرا مامان خوشگلم؟؟؟-

استغفرالله .اینا اومدن میری تو آشپزخونه تا بگم چای بیاری-

اه مامان نمیشه چای نیارم-

نهههه .باید بیارییییی-

همون موقه زنگ در رو زدن که سینا باز کرد ..اول عموعلی و بعدشم خاله نیلی (مامان رایان)و بعدشم رادا و بعدشم رایان وارد شدند .رایان ی گل بزرگ رز دستش بود .واااای چه خوشتیپ شدههههه .کت و شلوار مشکی و پیراهن سفید و کربات .چقدر دلم برارش تنگ شده بوود...شروع کردیم به احوالپرسی کردن ..به رایان که رسیدم آروم گفتم سلام .اونم مثل خودم جوابمو داد .دسته گل رو بهم داد .گرفتم و رفتم تو آشپزخونه..وای خدا جون خودت کمک کننن .استرس دااارم ..نفس عمیق بکششش .بمیر بابا .اه وجدان ..خواهشا الان دست از سرم بردار .اخی دلم سوخت من رفتم بای .بسلامت ...وای خدا باز دیوونه شدم

سونیا مادر چای رو بیار-

چشم-

هوووووف.سریع چای رو ریختم و برداشتم و رفتم بیرون .اول به عموعلی دادم و بعدشم به بابا و بعدش خاله نیلی و مامان و سینا و رادا و آخرشم که رایاان ..چای رو برداشت و منم رفتم نشستمو چاییمو برداشتم .همه داشتن جفت جفت حرف میزدن .منم کنار رادا بودم -رفیق شفیق من چگونه؟؟؟

. مرررسی عزیزم .واااای سونیا باورم نمیشه که میشی زن داداشممم-

هیچی نگفتم خوب خیجالت کشیدم فقط ی لبخند زدم

خب اقا احمد بریم سر اصل مطلبب-

والای خدایا. والای استررررس

بفرمایید اقا علی. این قیچی و این کاغذ هرکاری میخاین بکنین-

اختیار دارین-

از اونجایی که این جونا درست نیست تنها باشن پس بهتره باهم مزدوج شن. رایان به رادا که محرمه فقط -

. فقط باید به سونیا محرم شه و باهم تو ی خونه باشن-

بابا-خب اینارو که از قبل گفتیم بریم سر اصل مطلب

عمو علی،،،،،

. خلاصه حرفا شروع شد. و در آخر من و رایان رو فرستادن تو اتاق تا حرف بزنیم

بابا-دخترم اقا رایان رو راهنمایی کن به اتاقت

چشم-

بلند شدم و به سمت اتاقم رفتم و رایان هم دنبالم اومد. درو باز کردم و منتظر شدم تا بره تو. رفت و منم پشت سرش وارد شدم. رو

تخت نشستم و اونم رو صندلی نشست

اتاقت چه باحاله.. هنوز کوچولویی-

چ ربطی آخه؟؟؟؟هرکی عروسک داشته باشه کوچولویه-

از نظر من اره-

نظرت مهم نیس-

ایششششششششش. بچه پررررر ب من میگه کوچولو

(اینارو ول کن. بگو از شوهر آیندت چه انتظاراتی داری ماداموزل (ی پوزخند هم چاشنیش کرد-

بیشوووووور مسخره میکنههههه

انتظاراتم از شوهر آیندم ب شما ربطی نداره-

اتفاقا خیلی ربط داره. چون من قراره شوهر آیندت شم-

کی گفته اونوقت؟؟؟-

اونایی که اون بیرونن-

مهم نظر منه-

اگه مهم نظر من و تو می بود من الان اینجا نبودم-

(خب میگیم نمیخایم ازدواج کنیم(وای سونیا چت شده؟؟... نمیخام بفهمه دوشش دارم. خدایا خودت کمکم کننننن-

هه.گفتم نشد. ببین ماداموزل من عاشقت نیستم که بیام خاستگاریت. فقط و فقط ب خاطر حرف بزرگترا و به اجبار اومدم-

.. رفتم سمت دسشویی و اونم دنبالم اومد .. از حال به دسشویی دید نداشت بفرما-

. داشتم برمیکشتم .از کنارش که داشتم رد میشدم مچمو گرفت

هه.پس عجله ی صحبت واس این بود اره؟؟-

هووووف.رایان چرا اینجوری میکنی؟؟من عجلم واس هیچکس نبود-

چرا با اون پسره گرم میگیری؟؟-

...چون دوست دارم ..چون پسر خالمه .چون-

به دیوار چسبوند منو و خودشم به من چسبید و خم شد تو صورتم

دلت تنبیه میخاد؟؟-

.. وای خدای من .تا دلت بخاد میخام ولی نباید بخام ..خاک بر سرت سونیا ...اه بمیر

سکوت علامت رضاست-

هان؟؟و از روی عشق ..سونیا پرروش نکننن ..دستامو تکون دادم ولی سفت گرفته بود و داشت با اخم ..وای ..برمو تکون دادم که دلم ضعف رفت ..وای دیگه تحمل ندارم خدا الانه که همراهیش کنم ...زور میزدم که ولم کنهنفس نفس میزدیم جفتمون

اینم تنبیهت ..دیگه نیبیم با پسر حالت گرم گرفتی-

هیچی نگفتم

فهمیدی؟؟-

ا ا ا ر ه-

..افرین عزیزم-

. دستامو ول کرد خاستم برم که دوباره مچمو گرفت

ولم کن دیگههع-

. باشه بابا ..صبر کن-

دستشو آورد بالا و رو لبم کشید

زیادی دیده میشد ..خب حالا برو-

خدایا کمک کن نکشمشششششششش

عوضی-

. دستمو کشیدمو سریع رفتم تو حال

سینا-رفتی دستشویی بسازی؟؟

. جوابشو ندادم و روی مبل نشستم

ارش-اوه اوه زدن همو کشتن ..ولی سونیا این رایان خیلی روت حساسه هههههه

کاش صد سال نمی بود . عوضی .. ولی خیلی خوشمزه بود .. سونیای خاک بر سر چند چندی با خودت؟؟ ای بار فحش میدی ی بار خوشو میگی؟؟.. اهییه وجدان ول کن توروخداااااا .. رایان اومد و کنار سینا نشست .. بلند شدم

من-اراش خدافظ من نمیمنت بعدا خدافظی کنم .. رایان خدافظ

اگه نمیگفتم ضایه بود میفهمیدن ی چیزی شده

رایان-خدافظ عزیزم

کووووفت عزیزم .. بیشووور خوشگل

ارش-خدافظ دخی خاله

. لبخند زدمو رفتم بالا تو اتاقم

اومای گاااد ... چقدر من دوس دارم رایاااانووووو .. خخخخخ .. همش ذهنم پیش رایان و اون بوسش بود .. ای خدا دیوونه ... شددددددم .. برای اینکه رایان از فکرم بره گوشیمو برداشتمو شروع کردم به خوندن ادامه ی رمان هما جوووونم

..تک تک تک (الکی مثلا صدای دره:-) سرمو از تو گوشیم دراوردم

بفرمایید-

... در باز شد و سینا اومد تو

دیوونه خانوم چرا نمیای پایین؟؟ -

خب دوس ندارم پیام عنتر اقا-

با داداش بزرگت درست حرف بزن دخترررر-

. نمایشی اخماشو توهم کرده بود ولی لباس میخندید . قوربونش بشم منننن

عععع. چشم داداش بزرگ .. حالا پاشو برو بیرون میخام رمان بخونم-

اهههههه. ضعیفه تو کار دیگه ای جز رمان خوندن نداری؟؟؟ پس فردا باید بچه شیر بدییییی برو این کارارو یاد بگیرررر-

..سیناااااااااااااااا میکشمnnnnnnnnnnنت-

خخخخخخخخخخخخ.. ضعیفه عصبی نشووو-

زد زیر خنده .. ای لال شیییییی

ضعیفه عمته-

عمم عمه ی توهم هست-

ای خدا یا منو بکش یا اینو ادم کننن .. بلند شدم از رو تختمو دنبالش افتادم .. هی دور تخت میچرخیدیم .. از بس چرخیدیم نفس نفس میزدیم

ضعیفه توروخدا ول کن بشین کارت داارم-

ی جیییییییییییییییی کشیدم و پریدم از رو تخت اونور و موهاشو تو دستم گرفتمو کشیدم

آخخخخخخخ وحشییییی-

محکم تر کشیدم-بگو ببخشید

نمیخاااام-

محکم تر کشیدم

.. باشه باشه ببخشیدید-

آفرین-

همون طور که موهاش تو دستم بود ابراز احساسات زیاد و موهاشو ول کردم و رو تخت نشستم

اخه خود درگیری داریااا هم میزنی هم میبوسی-

اخه ی داداش خر که بیشت ندارم-

فداتمم تووله-

خخخخخ .دیفوونه ..چیکارم داری؟؟-

نشست کنار مو انگشتاشو توهم کرد و سرشو پایین انداخت ..ای خدا باز ی چیزی میخاد که اینجوری شد

چی میخای؟؟-

قوووربون ادم چیز فهم ..خب من حوصله مقدمه چینی ندارم ..اجی فردا پاشو بیا برو این دختره رو خاستگاری کن برام_-

دهنم وااموند ..چه داداشم پررررو شده هاااااااااااا

نگام کرد چشای گردمو که دید خندید و موهامو بهم ریخت

خب قربونت بشم من گفتم که حوصله مقدمه چینی نداااارم-

دیگه نمیدونستم تا ایییین حد پرررووی-

خب حالت فهمیدی ..فردا میای؟؟؟-

هووووووف...باشه-

. مررررسی عزیزم-

محکمم بگلم کرد

اخ سینا خفه شدممممممممم-

عاااااشقتم-

نمیخاد عاشقم باشی ..عاشق سح جونت باش-

اوه اوه اوه خواهر شوهر بااااز ی؟؟؟-

بعلهههه .من ی خواهر شوهر بدی هستممم-

نه باباااااااا-

بلهههع-

خدا به داد زنم بررررسه-

حالا چون تورو خیلی دوس دارم زیاد اذیتش نمیکنم-

فدات شم مننن-

عععع خدانکنهعهه-

خب دیگه پاشو بریم پایین شام بخوریم-

شایاااااااا؟؟؟مگه چند ساعته من رمان میخونم؟؟-

نمیدونم والت ولی الان (نگا ساعتش کرد)ساعت 9:30-

اووووووووه..چقدر خووووندم کوووور نشم ی وقت-

نه بابا بادمجون بم افت نداره-

عععع.نمیام فرداهااااااا-

اوه اوه .غلط کردم ..پاشو بریم-

خخخخخ ..بریم-

بلندشدمو باهم رفتیم پایین ..بابا که داشت روزنامه میخوند و مامانم که براش میوه پوست میکرد ..پریدم و کنار بابا نشستم ابراز احساسات زیاد

احمد جووونم چطوووری؟؟؟-

مرسی عزیز بابا تو خوبی-

فدااااااااتم-

مامان-استغفرالله دختر خجالت بگش

هاهاها.ماری خانوم حسودیت میشههههه .حسود حسود-

(استغفرالله ..)ی چشم غره توووپ بهم رفت که هممون زدیم زیر خنده-

بابا-خانوممو با دنیا عوض نمیکنم

عععععع پس من چییییی؟؟-

اول خانوم بعد شما دوتا-

وای وای وای ..زن ذلیبییل-

مامان-سونیااااااااااا

دوباره زدیم زیرخنده

. مامان-هووووووف.تو آدم نمیشی ..پاشین بریم شام بخوریم

سمت 51

من-خب ماری خانوم فرشته ها که ادم نمیشن

سینا-گفتم فرشته ها نه هیولاها

(سینااااااااااااا).براش خط و نشون کشیدم که خودش گرفت-

امممممم...منظورم به تو نیوووداااا-

افرین داداشیییی-

بلند شدیمو رفتیم سر میزو شروع کردیم به خوردن کتلتاااااا..اووووم چقدر دوس دااااالمممم..وقتی تموم شد طبق معمول ظرفرو جمع کردیم و رفتیم تو هال

. ساعت 11 شده بود..چون قرار بود فردا برم شرکت رفتیم که زودی بخوابم

من میرم لالا..شبتون شیک-

بابا-شبت بخیر

مامان-شب بخیر گلم

سینا-شبت شوکولاتی

.. خندیدمو رفتیم بالا..رفتم تو اتاقمو مستقیم رفتم سمت تختمو پریدم روشو خوابیدم

سونیا-

یا خدا سیخ سر جام نشستم

چ چی شده؟؟زلزله شده؟؟؟-

. با صدای بلند قهقهه ی سینا فهمیدم اوسکولم کرده .ای خدا من اینو میکشمش

زهر مار-

ای جونم ..اجی بلند شو-

ی جیغ کشیدم و بالشتمو زدم تو سرش .چون ناگهانی زدم پرت شد رو زمین ..حالا من میخندیدم و اون قرمز شده بود

کصافط-

حقته-

میکشمت-

بلند شد پرید رو تخت پاهامو با پاهاش گرفت و شروع کرد قلقک دادنم

..نه-

چراهاهاها-

ولم کنننن-

بگو غلط کردم-

اگ اگه من رفتم بر برات خاستگاری-

. از بس میخندیدم نمیتونستم حرف بزنم .تا اینو گفتم دستای سینا به صورت خودکار واستاد

اممم اجی جونم پاشو صبحونه برات آماده کردم-

نه بابا؟-

اره عزیزم-

...حالا شدم عزیزت؟؟تا دو دقیقه پیش که-

الان فرق داره دیگه-

چه فرقی؟-

بحث سر زن منه-

ععع زن تو؟؟-

اره عزیزم ..بدو بیا ساعت صبحونه بخور و آماده شو و بیا شرکت من زودتر میرم-

اصن نمیام-

چی؟؟سونیا ببخشید-

دیدم بدجور اخماش تو همه و جدی گرفته حرفمو

شوخی کردم ی داداش که بیشتر ندارم .تو برو منم میام بعدا-

گونمو بوسید و گفت-چاکرتم ابجی خانومی .بای

من بیشتر..بای-

رفت از اتاق بیرون و منم بلند شدم رفتم دسشویی ..اومدم بیرون نگاه ساعت کردم .چی؟؟؟ساعت ۷

بود ..چقدر زود بیدارم کرد بیشعور هوف ..رفتم پایین .مامان تو اشپزخونه بود و بابا و سینا هم که رفته بودن .رفتم تو اشپزخونه و از پشت مامانو بغل کردم

سلام مامان خانومی-

.هی .دختر ترسیدم-

صبحونه میخام ماری..-

شکمو بشین برات بیارم-

فدات شم-

گونشو ی ماچ کردم و رفتم رو صندلی نشستم و ماری برام ی نیمروی مخصوص مامی آورد

جون ...دست و پنجه طلا-

نوش جونت عزیزم-

شروع کردم به خوردن و ماری هم رفت به کاراش برسه.وقتی خوردم ظرفمو شستم و رفتم بالا تو اتاقم .خب باید خوب به خودم برسیم تا خودمو همچی قشنگ نشون زن داداش ایندم بدم ..ی مانتوی مشکی که روش گلای درشت صورتی و ..داشت پوشیدم و ی شلوار جین تنگ یخی پوشیدم و ناخونای پاهامو لاک مشکی زدمو یک کفش پاشنه ۱۰ سانتی جلوباز پام کردم که ناخنم دیده میشد.ی شال ساتن سفید هم شل انداختم و یک خط چشم کشیدم که چشممو وحشی میکرد .ی رژ صورتی جیغ هم زدم و ریملم زدم.ناخونام لاک مشکی کردم ..به خودم ی نگاه تو اینه کردم .جون چه جیگری شدم ..خدایش خوشگل شدم .کیف یخی کتونمو برداشتمو ی رژ و ریمل و خط چشم و لاک و گوشیمو گذاشتم توش . رفتم از اتاق بیرون و رفتم پایین .مامان با صدای کفشام ... برگشت سمتم .چشاش گرد شد

بسم الله .دختر چه خوشگل شدییی ..کجا میری مگه؟-

مرسی ماری .میرم شرکت سینا-

اونجا چه خبره؟؟-

کارش دارم-

باشه عزیزم.خوش بگذره-

مرسی.ماری-

جونم-

سوییچ ماشینتو میدی؟؟-

اره عزیزم .رو عسلیه تو هاله برو برش دار-

مرسی گلم .بای-

خدافظ مادر مواظب خودت باش-

چشم-

سوییچ پارس ماری رو برداشتم و زدم بیرون .ماشینو از پارکینگ دراوردم .راه افتادم سمت شرکت سینا .اهنگ خواهش از میثم ابراهیمی رو گذاشتم(حتما گوش کنین واقعا قشنگه)حرفاش حرفای من به رایان بود .صداشو زیاد کردمبعد نیم ساعت رسیدم . .ماشینو پارک کردم و پیاده شدم . رفتم تو و رفتم سمت منشی

سلام خانوم خسته نباشی-

سلام.ممنون .با کی کار دارین-

... ام.با خانومه-

خانوم عادل اینارو میخام ببرم رییس امضا کنن-

. برگشتم سمت دختره .ع این که ساحله.با چشای گرد داشتیم نگاه هم میکردیم ی جیغ کشیدم و بغلش کردم

ساحل-

سونیا.دلم برات تنگ شده بود-

من بیشتر-

(سحر همون رفیق رادا که اول رمان دیدش رو میگه)

. وای ینی سینا عاشق ساحل شده ؟جون

اینجا چه خبره؟؟-

برگشتم سمت صدا که دیدم سینا با اخم درومده و نگاه اینور میکنه .ای جان وقتشه یکم اذیتش کنم .وقتی منو دید با تعجب گفت-سونیا چه خبرته عزیزم اروم ترم میتونی حرف بزنی

قشنگ دیدم که اخمای ساحل رفت توهم

فکر میکرد من عشق سینام .یه خودم حالت عصبانی گرفتمو شونه ی ساحل رو گرفتمو کشیدمش سمت اتاق سینا و وقتی به سینا رسیدم شونه اونم گرفتمو کشیدمشون تو .رفتم تو و درو بستم به حالت عصبی درو بستم و رومو کردم به سینا

سینا این دختره همونیه که گفتی دوشش داری؟؟؟-

ساحل که کلا شاخ درآورده بود

سو سو سونیا-

ببند دهننتو. این دختره به در عمت میخوره. من نمیزارم با این ازدواج کنی-

سونیا جان. ابعی-

ببند دهننتو.. این دختره جیگره-

چشاشون گرد شد. زدم زیر خنده که سینا فهمید اوسکولش کردم. اخماشو کرد توهم زد پشت کمرم

دختره ی پررو. منو اوسکول کردی-

ساحل-می میشه ب من بگین چی شده؟

اره عزیزم. داداش من عاشق تو شده و خیلی میخادت. همین-

.. چشای ساحل اندازه توپ والیبال شد.. سیناهم سرشو انداخت پایین و رفت بیرون.. اخییی خجالت کشید. اینم که هنوز مبهوته

ساحل-

هنوز مبهوت بود. تکونش دادم و گفتم

ساحل-

چی؟؟؟ قلم افتاد تو پاچم-

گجی ها.. داداش منو به غلامی قبول میکنی یا نه؟؟-

خب خب-

خب خب نکن دیگه بگو-

خب-

اه. نگی میپره ها-

دوشش دارم-

فدات شم زن داداش گلم -

محکم بغلش کردم و بوسیدمش

همینجا باش تا عشقتو بیارم-

چی؟؟-

سریع رفتم بیرون که دیدم سینا رو میلا نشسته سریع حرکت کرد اومد سمت دهنشو باز کرد یکم نفرینم کنه دستشو گرفتم پرتش کردم. تو اتاق و درو بستم. هووف اینم از این

. دینگ دینگ دینگ (صدای گوشیمه) از تو کیفم گوشیمو دراوردم.. اوه رایان بود. رفتم از شرکت بیرونو جواب دادم

الو-

سلام-

سلام-

جوابا اومد-

!!!! جوابای چی؟؟-

جوابای بارداریت ..خب جوابای چیی دیگه .جوابای ازمایش-

اهان.خب میتونی مٹ ادم بگیا-

خب مٹ ادم گفتم که-

سگ درصد-

چی گفتی؟؟؟-

گفتم سگ در صددد-

مٹ اینکه تو تنبیه میخای-

بیشین بینیم باع-

نشووونت میدم-

الان بترسم؟؟؟-

سلام خانوم سهرابی-

(این دیگه کیه ..برگشتم سمت صدا که بهادر اکبری رو دیدم ..یکی از خاستگاری سمجم .هوف همینو کم داشتم)

رایان-سونیاا ..کجایی؟؟؟

هان؟؟-

این پسره کی بود-

بهادر-خانوم سهرابی خوبین؟؟؟چه عجب ازین ورا؟؟؟

رایان بعدا زنگ میزنم .الان شرکتم-

گوشی رو قطع کردم

سلام آقای اکبری .ممنون شما خوبین؟،-

ممنون ..اممم ببخشید فوضولی میکنم ولی شما الان گفتین رایان؟-

بله مشکلیه؟؟؟-

(خیر ..ولی میشه بپرسم ایشون کی هستن)چه پررویه بزار حالشو بگیرم ادم شه-

نامزدم هستن-

چی؟؟؟نامزدتون؟؟؟؟-

بله ..الاتم باهاشون قرار دارم باید برم .با اجازه-

راهمو کشیدمو رقتم بدبخت مات مونده بود .داشتم میرفتم و از شرکت دور شده بودم که ی ماشین با سرعت از کنارم رد شد ولی باشدت برگشت و کنارم واستاد ..ع چقدر شبیه ماشین رایانه ..سرمو انداختم پایینو خاستم به راهم ادامه بدم که ی دستی ب شدت کشوندمو برد تو ماشینیش .برگشتم سمت راننده که دیدم رایانه ..دهم اندازه غار باز شد
اون پسره کی بود؟؟؟؟-

کدوم پسره؟؟؟اصن معلوم هست چه مرگته؟؟؟؟-

فقط بگو اون اشغال کی بود؟؟-

هیچکس ... ی ادم بی ارزش ..رفته بودم شرکت سینا و داشتم میرفتم خونه که جنابالی زنگ زدین و منم واستادم دم در شرکت بعدشم - سر و کله ی اون پسره که میشه پسر رفیق بابا و یکی از کارمندای شرکت پیدا شد و بعدشم که جواب اونو دادم چون بی ادبی بود که (محل ندم)همینجور صدام بالا میرفت

خیله خوب .خیله خوب فهمیدم خودتو کشتی-

نفس نفس میزدم و خوناشامی نگاش میکردم

خب حالا ی خبر خوش میدم تا جبران کنم-

همونجور فقط نگاش میکردم

جوابای ازمایش درست درومد ..میتونی زخم بشی .فقط زیادی خوشحال نشی که برای قلبت ضرر داره-

وای میکشمش .وای ولی چه خوشحالم ..به زور جلو لبخندمو گرفتم

ب نظرت خوشحال شدم؟؟؟بدتر ناراحتم کردی-

... ایش از خداتم باشه-

حالا که نیس-

باید بریم وسایل رو بخریم ..مامانا گفتن-

وسایل؟؟-

اه چه گیجی .حلقه و بقیه چیزا-

اها.باشه پس تند باش-

حتما بازم کار داری؟؟-

شاید-

هوف-

دندوناشو بهم فشار داد . چقدر حال میکنم حرص میخورم ..راه افتاد و منم سالکت نشستم سرجام.. خیلی فضا خفه بود ..اهنگارو رد کردم و روی ی اهنگ نگه داشتم شانسی ..اهنگ هیس بهشت از حمید صفت بود .. به بیرون و مردم نگاه میکردم که دیدم ماشین واستاد .رایان کنار یک طلافروشی بزرگ واستاده بود .اولالا میخایم ازین جا بخرییم؟؟؟

پیاده شو-

ایش پیاده شد و منم پیاده شدم رفت سمت طلافروشی و دم درش واستاد بهش که رسیدم گفت:اقای منصوری رفیق بابامه پس باید نقش بازی کنیم

هوف..باشه-

دستم گرفت ولی چون داشتیم نقش بازی میکردیم چیزی بهش نگفتم ..البته من که از خدام بود .باهم وارد طلا فروشی شدیم .ی مرد هم سن بابام فروشنده بود

با دیدن ما لبخندی زد و اومد سمتون

منصوری-سلام اقا رایان .چه عجب ازین ورا

سلام آقای منصوری ..ما که همیشه مزاحمتونیم-

باهم دست دادن و با منم سلام کرد و جوابشو دادم

اقا رایان این چه حرفیه شما نور چشمی-

ممنون-

میخای مزوج شی پسر؟؟-

با اجازتون بله-

اجازه ی ماهم دست شماس ..عروس خانوم ایشونن؟؟-

منظورش به من بود

بله .ایشون عزیز من سونیا خانوم هستن-

.او هو ع...عزیزش

خوشبخت بشین ..پسرم سلیقت عالیه-

ممنون-

ممنون-

هاهاها..منو گفت عالی ها

عموجان حلقه های شیکتون رو میشه ببینیم؟؟-

بله حتما عزیزم ..بیاین اینطرف-

رفت ی سمت و ماهم دنبالش رفتیم . حلقه هاشو گذاشت رو میز و گفت که انتخاب کنیم ..خییلی حلقه هاش ناز بود ...ولی ی دوش بدجور چشمو گرفت .طلا ی زرد بود که با طلای سفید نصف ی قلب روش کشیده شده بود و زنونش ی نگین گوشه ی قلبش داشت ..وقتی دو حلقه رو بهم نزدیک میکردی ی قلب کامل میشد ..خیلی باحال بود ..دو حلقه رو برداشتم

رایان اینا چطوره؟؟؟-

دستت کن ببینم-

. دستم کردم او اون رو هم دادم دستش کنه ..خییلی شیک و زیبا بود .واقعا سلیقم حرف نداره

رایان-خوشگله ..همین خوبه؟؟

او هو م-

اوکی.عموجان ما این ست رو می بریم-

سلیقه ی خانومت عالیه پسر م ..چشم براتون امادش میکنم بیرین-

ممنون-

. حلقه هارو توی بستش گذاشت و پاپیونشم زد و داد دستمون ..بعد از کلی تشکر رفتیم بیرون و سوار ماشین شدیم
خب اینم از این ..حالا باید بریم اینه شمعدون بخریم-

هوف..من خسته شدم-

اشکال نداره عادت میکنی-

عمرا به اینجور کارا عادت کنم-

حالا میبینی که میکنی-

..دیگه جوایشو ندادم

..اونم دهنشو بست و راه افتاد .اهنگارو بالا پایین کردو روی اهنگ به تو مدیونم میثم ابراهیمی و استادو پلی کرد

چشمات پر امیدن احساس قشنگی رو بهم میدن)

تو روز و روزگاری که دلم می خود

یکی ببینتم حال منو دیدن

قلم پر احساس ببین چقدر به دوری تو حساس

همیشه وقت دل تنگی تو این دنیا

به جز تو دیگه هیچکس رو نمیشناسه

اختصاصی رسانه پاپ موزیک

آروم دنیا رو نمی دونم

برام کافیه وقتی کنار تو، تو این خونم

آروم آروم

آرامش این خونه رو

حسی و که میگه نرو

حتی تو که جون منی

این جونه رو مدیون توام

این حسی که دل تنگمو

آسمون خوش رنگمو

وقتی که تو آهنگمی اهنگمو مدیون توام

♪♪♪♪♪

روزایی که بارون میزنه به شیشمون

انگار خدا نشسته پیشمون

چشام از حس بودند خیس همش

بابت بودن تو ممنونم ازت

ممنونم ازت

آرامش این. خونه رو

حسی و که میگه نرو

حتی تو که جون منی

این جونه رو مدیون توام

این حسی که دل تنگمو

آسمون خوش رنگمو

(وقتی که تو آهنگمی آهنگمو مدیون توام

ینی رایان عاشق یکیه؟؟؟؟؟یا منظورش ب من بود؟..بروبابا سونیا خول شدی ..اون بمیره هم ب تو این حرفارو نمیزنه .هسوف کاش
.. واس من می بود ..بیخیال بابا ..اوکی

پیاده شو-

هوم؟؟-

گیجیالا.. پیاده شو رسیدیم-

. برگشتم بیرونو نگا کردم دیدم جلو ی مغازه ای که وسایل سفره عقد رو داره ایم .پیاده شدیمو رفتیم تو .فروشندش ی خانوم بود

رایان-بهترین اینه شمعدوناتونو لطفا بیارین

خانومه-چشم .صبر کنین چندلحظه

خانومه رفت توی ی اتاقک و ماهم مٹ بز واستاده بودیم ..سونیا به خودت میگی بز؟؟..اه وجدان برو گمشو حوصلتو ندارم..ای بابا
پس کی حوصلمو داری بیام؟؟..اصن نیای بهتره هاااا ..نه دیگه باید بیام

بفرمایید-

با صدای خانومه وجدانمو فرستادم بره و هواسمو دادم ب اونا ..خانومه با ی کارتون اومد و گذاشتش روی میز و ی عالمه اینه
.. شمعدون از توش دراورد و گذاشت تا ما انتخاب کنیم

رایان-کدوم بهتره سونیا؟؟

نمیدونم .بزار فکر کنم-

مگه میخای آپولو هوا کنی؟؟-

این سخت تره-

!!!عععع-

ارهههه..ساکت شو لدفا تا انتخاب کنم-

(دیوونه)زیرلبی گفت و پشت چشم نازک کرد ..خداییش کفم نباید شد..ریلکس گفتم-

خودتی-

چی؟-

دیوونه خودتی-

ماشالله گوش نیس که راداره-

خیلی سعی کردم نزنم زیر خنده ..اخه خیلی باحال گفت حال کردم .همینجور داشتیم نگاه میکردم که ی اینه شمعدون طلائی که بالاش طرح قلب می شد چشمو گرفت

رایان این طلائییه چطوره؟؟؟-

رایان یکم نگاهش کرد و گفت :خوبه ..تنها چیزی که داری فکر کنم سلیفته فقط

..یکی زدم تو بازو شو گفتم-نخیرم همه چیز دارم تو نمی بینی

بازو شو تو دستش گرفت و شروع کرد ب اخ اخ کردن ..نگرانم شدم واس همین بازو شو تو دستم گرفتم نازش کردم (اصن پھویی شد ..خودم نفهمیدم چیکار کردم

بیخشیید رایان من که یواش زدم ..درد میکنه؟؟-

سرمو بالا اوردم و نگران نگاهش کردم ..رایان داشت با چشای سبز عسلیش با کمی تعجب و خوشحالی و شوق و خلاصه ی چیز خاصی تو چشاش بود نگاه میکرد..گیج چشماش شدم ..زمان و مکان و فراموش کردم و فقط نگاه به اون دو تیله ی سبز عسلی بود و دلم میخواست زمان متوقف شه ..اونم همونجور نگاه من میکرد

اهم اهم-

با صدای خانومه ب خودمون اومدیم و سریع دستامو از دور بازو شو جدا کردم رفتم ی قدم عقب تر ..رایان هم روشو ازون ور کرد و با ی سرفه ی مصلحتی گفت

خانوم ما این طلائی رو که خانومم گفت رو میبریم-

خانوم-چشم ..صبر کنین تا توی بسته بزارمش

بستشو آورد و توی بسته گذاشتش ..وای خدا ضربان قلبم هنوز روی هزاره .اینه شمعدون رو داد دست رایان و رایان هم پولشو حساب کرد و رفتیم تو ماشین ..ماشینو روشن کرد و بازم همون اهنگ میثم ابراهیمی رو گذاشت ..ای بابا من میگم اینو واس من گذاشته شما میگین نه ..وگرنه چه دلیلی داره هی اینو بزاره ..اخه باهوش شاید ازین اهنگه خوشش میاد..اه وجدان بزار یکم خیالبافی کنم ..باشه تو خیالبافی کن منم میرم ..افرین برو .بای .بایوجدانم که رفتم ..رفتم تو فکر چند دقه پیش توی مغازه ..من عاشق رایانم که تو چشماش غرق شدم بودم .پس رایان چرا همچی غرقم شده بود؟؟؟؟ینی اونم منو میخاد؟؟؟..نه بابا فکر نکنم..همینجور تو ..فکر این چیزا بودم که نفهمیدم کی رسیدیم

رسیدیم-

پیاده شدمو ی خدافظی سرسری کردیمو رفتم تو خونه و تا وقتی که پامو تو خونه نداشتم نرفتم ..اخه عاشق این کارشم من ..با خوشحالی رفتم تو خونه و بلند سلام دادم

سلام-

سینا-واااای باز زلزله اومد

جای سلام کردنته؟؟؟-

سلام-

افرین-

مامی-سلام دختر گلم خوش اومدی

مرسی ماری جون-

بابا-سلام به دختر گل گلابم

سلام به باباییه جیگرم-

بابا خندید و رفتم ابراز احساسات زیاد و باباهم پیشونیمو بوسید

بابا-با شوهرت خوش گذشت؟؟

ع بابا هنوز شوهرم که نیس-

خب میشه دیگه-

(من میرم لباسمو عوض کنم) عجب پیچوندم-

بابا-برو عزیزم

رفتم بالا تو اتاقمو و رفتم حموم ..بعد نیم ساعت دروادم .اخیرا سبک شدم ی تیشرت مشکی و شلوار خونگی ابی پوشیدم و موهامو سشوار کشیدم و شونه کردم .اووه چه بلند شده .عاشقشونم ..همشو به زور جمع کردم و دم اسبی بستم .رفتم بیرون و کنار بابا رو میل نشستم و از تو ظرف ی پرتقال برداشتم و پوست کردمش و شروع کردم به خوردن ..بابا که داشت فیلم می دید و مامانم کنارش داشت نگاه میکرد .سینا هم غرق توی گوشیش بود و داشت اسمس بازی میکرد .هووف ..بلند شدمو رفتم خودمو پرت کردم کنار سینا

سرمو خم کردم و گذاشتم رو شونه ی داداشم .نفسم .همه ی زندگیم ..سینا با تعجب و استاد و دستاشو دورم حلقه کرد -چیزی شده ابجی کوچیکه؟؟؟

نه-

پس چرا ابجی خانوم من اینجوری شد یهو؟؟-

ی نفس عمیق کشیدم و جوابشو ندادم ..خدایا دلم گرفته بود ..من عاشق رایانم اگه اون عاشق یکی دیگه باشه چی؟؟؟؟..ولش بابا .. ابراز احساسات زیاد و سرمو از رو شونش برداشتم

سینا-اروم شدی عزیزم؟؟

او هوم ..مرسی ژلوفن من-

.ژلوفنننن (صداشو یواش کرد)تا چند وقت آینده ژلوفن یکی دیگه میشم-

هعی چه خوشحال بود ..بغض کردم با فکر اینکه داداشمو بخام ب یکی دیگه بدم ..چون چشم رنگی و درشت بود وقتی بغض میکردم همپیین توش اشک جمع می شد و مظلوم می شدم که نگووو ..سینا با دیدن من تعجب کرد و بغلم کرد

ابجی چی شد؟؟؟-

نمیخام-

هوم؟؟چی نمیخای؟؟-

تو فقط ژلوفن منی ..حق نداری ژلوفن یکی دیگه بشی .نمیخام-

باشه بابا||| یوا||| فقط ژلوفن توام ..حالا بغض نکن ..اذیت میشما|||

بلند شدم رفتم دوشویی و دس صورتمو شستم و اومدم بیرون و یک مانتو خاکستری و شلوار دم پا گشاد سفید و شال مشکی و کفش سفید پوشیدمو ی رژ هم زدمو تمام

امادم .بریم-

سوگی-بریم

رفتیم پایین و مامان هم آماده بود و برام لقمه گرفته بود .الهی فدایش شم

صبح بخیر بر اهل خانواده-

بابا-صبح بخیر عروس خانوم

با خجالت سرمو انداختم پایین

سینا-صبح بخیر خواهری

بهش لبخند زدمو رفتم پیش مامان

مامان-صبح بخیر عزیزم ..آماده ای؟بریم؟

اوهوم-

با مامان و سوگی از بابا و سینا خدافظی کردیم و رفتیم بیرون .سوار ماشین مامان شدیمو راه افتادیم .نشستم و سرمو به شیشه تکیه دادم .هعییییی .خدایا دارم راه درست رو میرم؟؟؟ینی این عشق ی طرفه ب جایی میرسه؟؟؟ینی رایان عاشقم میشه؟؟؟ینی میشه؟؟؟.خدایا .خودت کمک کن

برای [داشتن] یک زندگی آسان دعا نکنید؛

***دعا کنید تا توانایی آن را داشته باشید که از پس یک زندگی دشوار برآیید

به ار ایشگاه رسیدیمو پیاده شدیم ...قرار بود مامان رایان لباس رو از فرانسه سفارش بده برای همین دیگه دنبال لباس نرفتیم ..وارد ار ایشگاه شدیم ..ی خانوم ۳۰ساله و سه تا دختر هم سنای خودم بودن کارکناش ..فکرکنم خانومه رییشون بود ..خانومه اومد ستمون

سلام خانوما خوش اومدین ..عروس خانوم کدوم یکیه؟؟؟-

مامان-سلام خانوم شکوهی..عروس دخترمه سونای گلم

و با دستش ب من اشاره کرد ..من و سوگی هم سلام کردیم

خانومه-ماشالله ..دختر شما اینجوریش خوشگله ار ایشش بکنیم چــــی بشه..میخاد دامادو دیوونه کنه

ی لبخند ملیح زدمو سرمو انداختم پایین

خانومه-خب عزیزم بیا بشین که شروع کنیم (روبه مامان کرد)خانوم سهرابی شماهم برین بشینین با این خانوم خشگله(سوگی منظورش بود)تا سمیه و سحر بیان سر شما

مامی-چشم(روبه سوگی)بیا بریم(روبه من)یکم تحمل کن تموم میشه

. اونا رفتن رو صندلیا و خانومه منو برد تو ی اتاقی که مخصوص عروسا بود

خوب ..دخترم بشین ...سیمین-

یکی از اون دخترا مٹ جت اومد تو اتاق

سیمین-اومدم زهرا خانوم

خب بیا این جیگر رو جیگر ترش کنیم-

رفتم رو صندلی نشستم و اونا هم ریختن سرم .. زهراخانومه شروع کرد به درست کردن صورتمو سیمین هم وسایل لازمو بهش میداد..دوساعت کامل سر صورتم بودن ... صورتم که تموم شد زهراخانوم رفت سر موهام

.. زهراخانوم-واللهای دخترم موهات محشره چقدر بلنده

ممنون نظر لطفونه-

شروع کرد به درست کردنشون .وای خدا جونم درومد ..سیمین هم پاهامو شروع کرد به لاک زدن .ای خدا مردم ..بعد چهار ساعت دست از سرم برداشتن .سیمین دستامم لاک کرده بود .ای جون چه ناناس شد ناخنام

زهراخانوم-وای دختر محشر شدی

میشه خودمو ببینم؟؟-

نه صبر کن لباسی که مادر شوهرتون آوردن رو بیارم ببوشین بعد-

باشه-

سیمین رفت و با یک بسته ی بزرگ اومد

زهراخانوم-ما میریم بیرون شما لباسونو ببوشین بیاین

باشه-

رفتن بیرون بسته رو باز کردم .واللهای یک لباس سفید جیگر توش بود .درش اوردم و تنم کردم و کفشاشو که سفیدپاشنه ۱۵ سانتی جلو باز بود رو پام کردم .وای لباسش په رمان قرمز جیغ ابراز احساسات میخورد و ی عالمه پف داشت و بلند بود و دنبالم کشیده می شد و دکلمه بود و رو سینهش سنگ کاری های سفید شده بود که برق می زد ..خیلی خوشگل بود .رفتم از اتاق بیرون .همشون منتظر من بودن .با دیدنم دهنشون یک متر باز شد .چه خوشگل شده بودن .مامی موهاشو شینیون کرده بود و کت دامن زرشکی پوشیده بود و سوگی هم یک لباس دکلمه که استین داشت و جذب بود تا ارنجش و طرح حریر داشت و شیری رنگ بود .موهاشم فر کرده بود ریخته بود . میخاست ارشو دیوونه کنه ..خخخخ

مامان-واللهای دختر خیلی خوشگل شدی

مامی دیگه اونقدرام خوشگل نشدم-

سوگی-چی میگی دیوونه خیلی خوشگل شدی اصن نشناختمنتنتنتنت

زهراخانوم-ماشالله هزار ماشالله .عالی هستی دختر .بیا خودتو ببین

رفتم جلو اینه قدی ..واللهای اصن خودمو نشناختم .خداایییش خوشگل شده بودم .خیلی قشنگ شده بودم

برام سایه صورتی و رژ قرمز و خط چشم مشکی و طلایی کشیده بود و رژگونه قرمز و مژه مصنوعی هم زده بود ...واللهای چقدر ناز شدم ...ساعت ۲:۳۰ شده بود .زنگ ارایشگاه رو زدن .سیمین رفت دم در و بعد چند دقه اومد

خانوم اقا داماد اومدن-

مامان سریع اومد سمتمو شنلمو سرم کرد و منو فرستاد بیرون ..ی عالمه فیلم بردار اونجا بودن ..اخه ی عقدی که اینکارارو نمیخاد دیگه ..سرمو بالا اوردم و رایان رو دیدم .وای خدا باورم نمی ضد ..نفس گیر شده بود ..اونم داشت با نگاهش منو میخورد کت و شلوار سفید و پاپیون قرمز زده بود ..واللهای محشر شده بود ..ی دسته گل پر رز قرمز دستش بود .دسته گل رو دستم داد و گرفتم

شونه هامو گرفت و پیشونیمو بوسید ...چشامو بستم تا این لحظه برای همیشه تو ذهنم حک شه .هرچند که برای خاطر فیلمبردارا اینجوری کرد .ولی بازم غنیمته ... دستمو گرفت و رفتیم سمت پورشه ی خوشگل رایان که با گل رز قرمز و نرگس تزئین شده بود ..در رو برام باز کرد ..با این لباس برام مشکل بود سوار شم .رایان فهمید و دسته گل رو ازم گرفت و خم شد دنباله لباسمو تو دستش

گرفت تا سوار شم ..سوار شدم و ادامه ی لباسو انداخت رو پاهام و دسته گلم بهم داد ..در رو بست و خودشم اومد سوار شد و ماشین ..رو روشن کرد و راه افتاد

رایان-خوشگل شدی

اووووو ..چیزای جدیدمیشنوم

. رایان-تعجب نکن ..چون زیادی پول خرج کردیم میخام امروز مٹ ی زوج خوشبخت باشیم تا پولای حیف نشه

ایش لوس فکر کردم چی شده .خسیس

من-باشه ..راس میگی پولای حیف میشه عزیزم

. خب نقش شروع شد ..البته من که از ته دلم دوش داشتم و نیازی به نقش بازی کردن نداشتم

ظبط رو روشن کرد و اهنگ نیض از نریمان اومد و صداشو تا ته زیاد کرد ..وااای کر شدم .تو کوچه هرکی می دید مارو با لبخند نگاهمون میکرد ..بعد نیم ساعت رسیدیم به آتلیه ..رفتیم تو ی دختره ی عملی عکاسش بود .با دیدن رایان چشاش برق زد بیشعووور . اومد سمتمون و با ناز به رایان گفت

سلام آقای رادمهر خوش اومدین-

رایان-سلام ممنون ..لطفا سریع تر بیاین عکسارو بگیرین که خانومم خسته نشه

. دختره ی ایش زیر لبی گفت و ی نگاه بد ب من انداخت ..خجالتم نمیکشه ها

دختره-بفرمایین تو اتاق

رفت سمت ی اتاقی و ماهم دنبالش رفتیم ..رفت سمت دوربینشو همونجور که باهش ور میرفت گفت

شنلتو در بیار-

..بچه پررو فکر کرده کی هست حالا....ای وای من چجوری شنلمو درارم ..خجالت میکشم جلو رایاان

رایان با نگاه شیطونش گفت-دربیار دیگه خانووومم

بیشعووور ...ی نگاه اژدهایی بهش انداختم که خندید ...رو آب بخندی

شنلمو دراردم ..لبخند رایان از بین رفت و ب جاش مبهوت نگاه من میکرد ..مٹ دستگاه اسکن .از پایین تا بالامو نگاه میکرد .. خب خجالت میکشیدیم دیگه ..دختره با دیدنم دهنش ی متر باز شد

ب طور ناخداگاه دختره گفت-چه خوشگلییی

مرسی ..میشه سریعتر عکسارو بگیرین-

دختره -چشم

..فهمید ازش سر ترم ساکت شد ..رایان هنوز داشت نگام میکرد..

دختره-خب اقا دوماد شما برین پشت سر خانومتون عروس خانوم هم ی دستشو بزاره رو دست اقا دومادو و ی دستتم روی گونه ی ... دوماد و با عشق نگاهش کنه

چی؟؟؟؟من بکنم؟؟؟؟ای خدا چه گیری کردیما ...رایان که از خدا خواسته کارایی که گفت و کرد و منم همون کارارو کردم ..داشتیم تو اون حالت تو چشای هم نگاه میکردیم

..چیـــک ..عکسو گرفت

بعد یک سه ساعت ولمون کرد ..ی عالمه ژست گرفتیمینی تا این عکسارو گرفتیم جونمون درووومد

نوبت عسلا بود .. رایان انگشت کوچیکشو کرد تو عسل و گذاشت دهنم بدبخت قرمز شد .. با خنده انگشتشو ول کردم .. حالا نوبت من بود .. انگشتمو زدم تو عسل گذاشتم دهنش .. تو چشم نگا کرد و ابرو اداخت بالا و با خنده انگشتمو ول کرد

. دستمو از تو دهنش دراوردم

خندید و چال گوش دیده شد .. دلم ضعفرفت رفت واس چالش خدایا چیزی می شد آگه ب منم میدادی؟؟ هووووف .. با اخم رومو ازش برگردوندم .. همه رفتن وسط و شروع کردن به ر**ق*ص .. میشا و امیرعلی و سیند و رادا هم دور ی میز نشسته بودن .. بعد دوساعت که خووب خودشونو تکوندن مردم ارکستر گفت: عروس و دوماه گللال بیان وسط

چه عجب ب ما هم اجازه دادن رایان بلند شد و اومد جلوم و دستشو دراز کرد

مادموزل افتخار میدی؟-

چون ب هم قول داده بودیم که امشب مٹ عاشقای واقعی باشیم منم خودمو خر نکردم دیه .. با ی لبخند دستمو گذاشتم تو دستشو و باهم رفتیم وسط .. دستاشو ابراز احساسات کرد و منم دستامو ابراز احساسات حلقه کردم و شروع کردیم .. (اهنگ دیوونه میکنی منو از (امین حبیبی بود

تو چشایه تو یه حسیه انگار که منو میکشه هر دفعه هر بار
با تو این ماجرا هی میشه تکرارو دیوونم میکنه منو دیوونم میکنه
تو تویه چشمات یه حالتی داری که دلمو به زانو در میاری
نگاهات میزنه ضربه ی کاری و دیوونم میکنه داره دیوونم میکنه

آخه عاشقم چه کنم دلم کسی رو غیر تو نمیبینه دیگه
نفسم تویی همه کسم تویی تو چشم نگاه کن ببین داره میگه
آخه عاشقم چه کنم دلم کسی رو غیر تو نمیبینه دیگه
نفسم تویی همه کسم تویی تو چشم نگاه کن ببین داره میگه

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

.. نگاه رایان ب چشم بود و ی جور خاصی نگام میکرد

♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪ ♪

تمامه هستو نیست من تویی فدایه اون چشات

دیوونه میکنی منو منو که میمیرم برات

تو رو که میبینم چشم رویا رو باور میکنه

رویای شیرینم نگاهت حاله رو بهتر میکنه

آخه عاشقم چه کنم دلم کسی رو غیر تو نمیبینه دیگه)

نفسم تویی همه کسم تویی تو چشم نگاه کن ببین داره میگه

آخه عاشقم چه کنم دلم کسی رو غیر تو نمیبینه دیگه

نفسم تویی همه کسم تویی تو چشم نگاه کن ببین داره میگه

میرین؟؟-

رادا-میگی وایستیم؟؟

زدن زیر خنده

مسخر ههههه-

چقدر ما امشب خندیدیمیم .. بعد خداحافظی رفتن و چند دقه بعدش ی ایبیل ادم واس خدافظی اومدن .. ی ساعت که با اونا خدافظی کردیم

مامان رایان-خدافظ عزیزم

!!!!!! مگه شما میرین؟؟؟-

اخه اینجا خونه اینا بود .. اینا کجا میرفتن؟؟؟

اره عزیزم میریم خونه شما .. دست به اسبابام نمیزنین فردا خدمتکارا میان برین طبقه بالا اتاق چهارمی-

مرسی .باشه-

با مامان و باباهم خدافظی کردیم ..حالا هم رفته بودن و مادوتا بودیم و ی خونه ی درندشت ..رفتم تو خونه و مستقیم رفتم تو اتاقی که مامان رایان گفته بود..شلمو دراوردم که رایان اومد تو اتاق .نگاش که ب من افتاد زوم شد رو بالا تنه برهنم ..یکم معذب شدم . خوووو ..سرمو پایین انداختمو لیمو گزیدم

میخام لباسمو عوض کنم میشه برین بیرون؟-

راحتم-

من ناراحتم-

فداسرم-

ایششششش بچه پررو ..از کنارم رد شد و رفت سر کمدی که خاله نیلی(مامان رایان) برامون لباس گذاشته بود ..پاپیونشو باز کرد و کتشو دراود ..پررو پررو داشتم نگاش میکردم و اونم بدتر بود کم نمیآورد ..لباساشو عوض کرد پیرهن نپوشیده بود

لباستو تنت کن-

من عادت ندارم لباس بپوشم-

باید عادت کنی ازین ب بعد-

بهتره تو عادت کنی-

دندونامو بهم فشردم و دستامو مشت کردم

زیاد حرص نخور شیرت خشک میشه بچمون گشنه میمونه هاااا-

بمییره-

دلت میاد؟-

به فکر بچه ی من و رایان قند تو دلم اب شد و ی لبخند ناناس اومد رو لیم ..خداییش دلم نمیومد

خب لباسو عوض کردی برو بیرون-

نمیخالم-

غلط میکنی .. تند باش برو-

نووووووچ-

هووووووف...رفتم بالا سرش ..رو تخت نشسته بود ..بازوشو گرفتمو هولش میدادم تا بلند شه

برووووو بیرون-

همینجور ریلکس واستاده بود .چند دقه که زور زدم دیدم هیچ غلطی نمیتونم بکنم ..دس ب کمر جلوش واستادم و نگاهش میکردم .اونم نگاهش تو نگام ..ی لبخند ازون جیگراش زد و خبییلی یهووییی دستشو دورم حلقه کردو منو کشید سمت خودش.ی جیبیی کشیدم و چسبیدم بهش ..نفس نفس میزدم .چون حرکتش یهووی بود خداییش ترسیدم .دستمو مشت کردم و زدم به سینش دیوونع ترسیدم-

.. دیدم چیزی نمیگه سرمو بالا اوردم و نگاهش کردم

سونیا ی چیزی میخام امشب بگم ..پس خووووب گوش کن-

خاستم بگم ولم کنه ولی خیلی جدی گفت کنجاو شدم بشنوم .واس همین چیزی نگفتم و با کنجکاری نگاهش کردم

سونیا اولین باری که دیدمت ظاهرهت با بقیه ی دخترا فرق داشت ..ولی من فکر میکردم باطنت مثل اوناس .چون خوشگل بودی - زیاد فکر میکردم ارایش کردی .تازه اولاً فکر میکردم دماغ عملی هستی ولی بعد ها فهمیدم که طبیعی هستی ..سونیا هیییچ دختری نبود که نخاد با من باشه .ینی همشوون منو میخاستن ..ولی تو..اصن خیلی متفاوت بودی .اعصابم خورد شده بود که چرا تو مثل بقیه نیستی و ب من محل نمیدی ..دیدم لجبازی و حال میده باهات کل انداخت ..بابا که گفت میخاد مواظب شما باشم اول نمیخاستم قبول کنم .ولی ی کششی از سمت تو مجبورم کرد تا قبول کنم ..از وقتی با هم رفتیم تهران فکر و ذهنم شده بود سونیا .مثل ی پازل بودی .نامفهوم بودی .گاهی سرد گاهی لجباز .گاهی مهربون گاهی دلرحم گاهی....خیلی مبهم بودی ..هرچی بیشتر بهت فکر میکردم اشتیاقن به تو بیشتر می شد ..اون روزی که توی شمال توی دریاچه خواستی عکس بگیری و پات لیز خورد افتادی تو بغلم ی تلنگر بودی برای من ..تلنگری برای عشق ..سونیا من عاشقت شدم ..با دیدنت نفسم ب شماره میوفته .قلم تند میتپه ..سونیا میخامت ..میخام این ازدواج رو بپذیری و تا اخر عمر برای من باشی ..سونیا خانوم میشی؟؟؟

خداااای من چی میشنفتمممم ..چشام گرد شده بود و ذهنم اندازه غار باز شده بود ..دلم میخاست ببرم و تا میتونم رایانو ببوسم ...هنوز ذهنم باز بود و کلا فراموش کرده بودم که رایان تو حلقمه ..سریع دهنمو بستم ...رایان منتظر داشت نگام میکرد

م.ن.م.ب.مگ.مع.بن.سنقو.لنیوش.یزرت-

ی چیزی الکی داشتیم واس خودم میگفتم ..از شدت تعجب لکنت گرفته بودم

رایان-چی؟؟

. خودم نفهمیدم چی گفتم ..دستای رایان که تو دستام بود رو فشردم و ی لبخند از جنس عشق بهش زدم .چشاش برق زد

رایانم دوست دارم-

عاشقتممممممممم-

محکم بغلم کرد و بوسیدم

من مثل بقیه ی دخترا نبودم که ناز و عشوه ی خرکی بیام ..دوش داشتم و دوسم داشت .چرا الکی عشوه بیام؟؟؟باید از لحظات ب خوبی استفاده کرد .شاید دیگه این روزا نباشه .الان استفاده میکنم تا هرگز اما و اگر و ای کاش تو زندگیم نباشه .. ی لبخند بهش زدم که اونم از لبخند خوشگلاش بهم زد ..حالا دیگه از خودم بود . دستمو ابراز احساسات حلقه کردم و محکمم و عمییییق رو چال ابراز احساسات زیاد ..چشاش گرد شد

اخیییییشششش ..نمیدونی چقدر دوس داشتم ببوسمش-

فدات شم خانومم زودتر میگفتی خوب-

باهم زدیم زیر خنده

رایان؟-

جونه دلم-

اولین باری که دیدمت توی ویلای طرفه ..خدا بیخش نفس گیر بودی ..خیلی خوشتیپ و مانکنی ..نظرم گرفت ولی من دختری - نبودم که ب پسری نگاه بد داشته باشم ..وقتی رفتیم تهران خوشم میومد از کل کل باتو ..واس همین همیشه باهات کل مینداختم ..تلنگر عشق من نسبت به تو توی شمال بود ..رایان من دیوونت شده بودمرایانم دووووست دارم

خانومیه من عاشقتم-

من بیشتر-

اجازه هست برای همیشه خانومم بشی؟؟-

اوهوم-

میشا

امیر علی از علاقه ب من ب خانوادم گفت و از قضا امیر علی پسر رفیق بابام درومد ..بابامم خیلی به عمو اسماعیل(بابای امیر علی) و امیر علی اعتماد داش واس همین اجازه داد که من و امیر علی باهم بریم مشهد واس عقدی سونیا و رایان ...وای گفتم سونیا و رایان اصلااااا باورم نمی شددددد ..اینا به خون هم نشنه بودن نمودنم چطور شده که میخان ازدواج کننالانم تو راه بودیم با امیر علی ... و داشتیم میرفتیم مشهد

خانومی؟-

هوم؟-

خانومم؟-

بله-

خانووووومم-

جووووونم-

آخخخ فدااااات-

نرم و با ناز خندیدم

دختر دیوونم میکنیییییی ااااا اونجوری نکننن-

بلند زدم زیر خنده که امیر هم خندید...وارد مشهد شدیم از قبل ی ارایشگاه نویت گرفته بودم

ادرس ارایشگاه رو بده-

-....

ادرس رو دادم و امیر هم رفت سمت ارایشگاه ..بعد نیم ساعت رسیدیم و من پیاده شدم

امیر-کارت تموم شد زنگ بزن بیام دنبالت

باشه ..خدا حفظ-

خدافظ-

رفتم تو ارایشگاه و امیرهم رفت... وارد که شدم ی زن و ی دختر هم سن خودم اونجا بودن

سلام-

زنه-سلام دخترم. بیا بشین که دیر شد

چشم-

. وسایلمو گذاشتم رو صندلی و شالو مانتومو دراوردم و رفتم رو صندلی نشستم

دخترم لباست چه رنگیه؟-

فیروزه ای-

.. زنه شروع کرد به درست کردنم... بعد یک ساعت کارم تموم شد

والله ای ی تیکه جواهر شدی-

ی لیخند بهش زدم و رفتم تو اتاق تعویض لباس و لباسمو پوشیدم.. لباسم دکلمه بود که ی روپوش حریر داشت... رفتم بیرون. با دیدنم دهنشون واموند.. وای چرا اینجوری میشن؟؟ مگه خیلی خوشگل شدم؟

محشرررری دخترم.. خوش ب حال آقات. بیا خودتو ببین-

خخخخ

مرسی. چشم-

رفتم سمت آینه قدی... وای خدایااااا اصن باورم نمی شدددد.. امیر علی نخورتمممم. خخخخ.. محشر شده بووودم.. موهامو باز ریخته بود و فر داده بود و ارایشمم فیروزه ای بود... خیلی خوشگل شده بودم

با صدای گوشیم رفتم سمتش. شماره ی امیر علی بود

جانم؟-

کجایی بابا؟؟ خسته شدم.. بیا دیگه-

امادم.. الان میام-

قطع کردم و مانتو و ساپورت رو پوشیدم و پولشو حساب کردم و رفتم بیرون... رفتم سمت ماشین امیر علی درو باز کردم و نشستم

سلام خانوووم-

برگشت سمتم.. دهنش اندازه اسب آبی باز شد خندیدم و گفتم

چیہ آدم ندیدی؟؟-

آدم دیدم فرشته ندیدم-

با ناز یک خنده کردم که یهو منو بوسید... چشمم گشادش... دستمو گذاشتم رو شونش و هولش دادم ب عقب

امیر نکن ارایشم خراب میشه-

چشاش خمار بود

اشکال نداره-

. ریز خندیدم که سرمو بوسید و کشید عقب

هووووف دختر هواس برام نمیزاری .. دیر شد-

خخخخ .. ماشینو روشن کرد و راه افتاد سمت خونه رادا اینا .. بعد یک ساعت رسیدیم و پیاده شدیم .. همه تو اتاق عقد بودن . مٹ جت . خودمونو پرت کردیم تو اتاق .. رادا و سپند رو گوشه ی اتاق پیدا کردم

امیر بیا بریم اونجان-

رفتیم سمتشون .. وای رادای بیشور چه خوشگل شده

رادا با دیدنمون سریع اومد سمتو همو بغل کردیم

بیشووور دلم برات ی ذره شده-

من بیبیشتر-

از بغل هم در اومدیم و با سپند هم سلام کردم

هعییی رادا ترشیدیممم-

امیر علی-انشالله زودتر درمیان از ترشیدگی

.... خخخخ .. هممون زدیم زیرخنده

بنده وکیل؟؟-

اوه اوه .. همه هواسارو دادیم به عروس و دوماد گللال .. سونیا بعد ی مکث طولانی بله داد هوووور اااا .. خخخخ ... رفتیم سمتشونو بهشون تیریک گفتیم و بعدش رفتیم تو سالن اصلی و دور ی میز نشستیم

ارکستر اهنگ گذاشت و دختر و پسرا ریختن وسط ..

رادا-میشا شما کی میخاین جشن بگیرین؟؟

مناسبتش؟-

واااا؟؟؟؟ عروسی شما دوتا دیگه-

اها . هنو معلوم نیس-

اها-

عروس و دوماد گللال بیان وسطططط-

با صدای ارکستر سونیا و رایان اومدن وسط و همه ی چراغا خاموش شد و فقط ی نور روی سونیا و رایان بود ... خیلی صحنه عاشقونه شده بود . خخخخ .. خدایش بهم میومدن ... اونا شروع کردن به ر**ق*ص .. با اهنگ امین حبیبی .. وسطای اهنگ ب اینجای اهنگ که رسید همه هماهنگ دست میزدن و میخوندن ماهم جزء همه بودیم

آخه عاشقم چه کنم دلم کسی رو غیر تو نمیبینه دیگه)

نفسم تویی همه کسم تویی تو چشم نگاه کن ببین داره میگه

آخه عاشقم چه کنم دلم کسی رو غیر تو نمیبینه دیگه

(نفسم تویی همه کسم تویی تو چشم نگاه کن ببین داره میگه

امیر علی روشو از من کرد و با یک احساسی با امین حبیبی خورد و ب من گفت که دلم آب شدددد ی لبخند بهش زدم و ی نگاه
عاشقونه بش انداختم... اهنگ که تموم شد رایان و سونیا رفتن نشستن

دیجی-عاشقا بیان وسط که امشب شب عشقااa

همه دست زدن و هورا کشیدن... امیر علی بلند شد و اومد جلوم

افتخار میدی بریم وسط؟؟؟-

بله قربان-

قربان ب فدات-

(با خنده دستمو گذاشتم تو دستشو رفتیم وسط... اهنگ عادت کردم از مهدی جهانی و علیشمس بود (عالمیه

گه از هم جدا باشیم

حال من خیلی بد میشه

نمی دونم میتونی تو

بمونی تا همیشه

عادت کردم به همین خنده ی زیباییات

عادت کردم ای جان ای جان

عادت کردم به آرام بودن چشمت

عادت کردم ای جان ای جان

عادت کردم به همین خنده زیباییات

عادت کردم ای جان ای جان

عادت کردم به آرام بودن چشمت

عادت کردم ای جان ای جان

بهت عادت کردم من راحت تر از تو با هیچکی نیستم منه لامصب

وابستم وقتی دوری طاقت کم دل من تورو باور کرد

حتی استراحت بی تو دیگه حالش نی

چجوری بخوابم وقتی سرت رو بالاش نیست

وقتی هستی خوب وقتی نیستی اخما تو همو همه لباسا مشکلی

وقتی صبح پا میشی کنار من راه میریم کنار هم

تو خیابون همه چشما رو مائه راه میرمو این شهر خوشحاله

به خودش میباله که تو دلش مارو داره

الان به تو دارم یه حسی که نمیدونم داره چه اسمی

ولی تو باید مال من باشی اره شده به هر طلسمی

پرم از حس خشوبتی

با تو آسون میشه سختی

با تو آروم میشه قلبم

چه خوبه همدم هستی

دیونم دیونتتم به خدا

نمیشم از تو جدا

دنیامی دیونم دیونتتم به خدا

نمیشم از تو جدا همرامی

عادت کردم به همین خنده ی زیباییات

عادت کردم ای جان ای جان

عادت کردم به آروم بودن چشمات

عادت کردم ای جان ای جان

شیک ویت

عادت کردم به همین خنده زیباییات

عادت کردم ای جان ای جان

عادت کردم به آروم بودن چشمات

عادت کردم ای جان ای جان

دستم ابراز احساسات امیر علی حلقه بود و اونم دستاش ابراز احساسات بود...نگاش تو نگام بود و با خواننده میخوند..آخر اهنگ بهم گفت .دیونتتم ب خدا!!!!

..... خندیدیم و رفتیم نشستیم ..سپند و رادا نبودن ..داشتن وسط جمعیت میرقصیدن

رادا و سپند هم اومدن ..بعد چند مین یکی از خدمتکارا اومد و اعلام کرد که بریم شام بخوریم

رادا-آخخخخ که چقدر گشتم بووود

...سپند-خب زودتر میگفتی میرفت

یهو فهمید چی گفت ی سرفه مصلحتی کرد

بریم شام-

خودشم از همه سریعتر رفت ..بلند زدیم زیر خنده و دنبالش راه افتادیم

من-سپند ی گندی زدی دیگه فرار نکن

دوباره زدیم زیر خنده ..خودشم میخندید ..رفتیم تو باغ و دور ی میز نشستیم و برامون غذا آوردن و شروع کردیم ب خوردن ..بعد شام نخود نخود هرکه رود خانه ی خود شد .خخخخخ..بلند شدیم و منو رادا رفتیم لباسامونو پوشیدیم و اومدیم پیش سپند و امیر علی ...رفتیم پیش سونیا و رایان و ازشون خدافظی کردیم و رفتیم بیرون از خونع

رادا-امیر علی و سپند و میشا بیابن بریم خونه ی سونیا اینا

من-نه دیگه میریم هتل

رادا-اصن فکرشم نکن ..کلیدش دس منه بدویین بریم

.....من-ن

سلام-

برگشتیم سمت صدا ..ی پسر و ی دختر بودن

رادا-سلام اقا سینا سلام سحر جون .بیچه ها ایشون سینا داداش سونیا هستن و ایشون رفیق فابم سحر خانوم هستن ...ایشونم سپند و ایشونم امیرعلی و ایشونم میشا خانوم هستن

سینا با پسرا دست داد-خوشوقتم

پسرا-همچنین

از ماشین پیاده شدم و با سحر دست دادم

سینا-میرفتین خونه؟

رادا-اره

اوکی ..ماهم میایم ..بریم-

رادا-بریم

اونا رفتن سوار ماشین خودشون شدن و منو امیرعلی هم ماشین خودمون و سپند و راداهم ماشین خودشون

...سو راه افتادیم ...به خونه سونیا اینا که رسیدیم منو رادا و سحر رفتیم تو اتاق سونیا و و پسراهم رفتن اتاق سینا

اخییییش-

رادا-خسته شدمممم

سحر-من بیشترررر

بیچه ها ب نظر تون الان سونی چیکار میکنه،؟؟-

سحر-اولین کاری که بکنه میزنه تو سرت میگه نگو سووونی

زدیم زیر خنده

رادا-خداییش اینو راس اومدی

پاشین لباساتونو عوض کنین بخوابیم-

رادا،سحر-اوکی

بلند شدیمو لباسامونو ب

نو با لباسای سونیا عوض کردیم.بیجاره سونیا .خخخخخخ.ارایش صورتمو کاامل پاک کردم

خب بیاین جامونو بندازیم

رادا تشک انداخت و هر کسی برای خودش ی بالشت برداشت و انداخت و دراز کشیدیم ...برای گوشیم ی پیام اومد ..برداشتم ..از امیرعلی بود ..بازش کردم

سلام دخترم خوبی؟-

مرسی مادر جون-

رفتیم روی مبلا نشستیم ..مامان جون ی پلاستیک بهم داد

بیا عزیزم-

چیه؟-

لباس-

مررسی-

رفتیم تو اتاق و لباسامو عوض کردم رایان هم اومد بالا و لباساشو عوض کرد

رایان بریم؟-

کجا؟-

خونه ی ما-

باشه بریم-

رفتیم بیرون که دیدم باباجون هم کنار مامان جونه

سلام پدرجون-

سلام دخترم-

باهم روبوسی کردیم

رایان-کاری ندارین با ما؟

مادرجون-کجا میرین؟

رایان-میریم خونه ی پدرجون

پدرجون-برو پسرم

من-خدافظ

بعد خدافظی رفتیم بیرون از خونه و سوار ماشین رایان شدیم و راه افتادیم ..اهنگ اروم کن از ندیم رو گذاشت که سریع رد کردم

عجیب چرا رد کردی؟؟-

چیه این فاز غما که گوش میدی؟-

بفرما خودت اهنگ بزار خانوومم-

چشمممم-

اهنگ بزن رسما از تیک تاک رو گذاشتم و صداشو تا ته زیاد کردم

به بههههه میبینم خانومم رپ گوش کنههه-

بعلههههههههههه-

دیگه چیا گوش میده خانومم؟؟-

...پوتک .حصین.میثم.خلسه.زدبازی.و-

خب خب بسه ..تو که وضعت از من بدتره-

بلند خندیدیم

رایان جوووونم-

جوووونم-

سقفو باز کن-

بلند خندید که با تعجب نگاش کردم

چی شد؟-

یاد شمال افتادم ..خخخخخچقدر حرصت دادم-

هرهر هر خوشمز هههه-

با خنده سقفو باز کرد ..خواست هنوز حرصم بده که صدای اهنگو تا تهههههههههههههه زیاد کردم .نیم ساعت بعد دم در خونه بودیم ...نگهبان در خونه رو باز کرد و رفتیم تو ماشینو پارک کرد و سقفو بست و پیاده شدیم و رفتیم سمت خونه درو باز کردم و رفتیم تو ..سپند و رادا و میشا و امیرعلی و سحر و سینا تو هال بودن داشتن فیلم میدیدن

سلااa

با صدای من جفت کردن بدبختا .خخخخخ برگشتن سمت ما

سحر-ای دررررررررررررررر تو شوهر کردی و ادم نشدیییی

فرشته هاکه ادم نمیشن-

رایان-سلام

به سینا که رسیدم پریدم بغلش و ماچ تفیش کردم .اونم محکم بغلم کرد و بوسم کرد ..دیدم سوگی داره با دهن کج ننگامون میکنه ..زبونمو یک متر برآش درآوردم که چشاش گرد شد و یواش گفت بی ادددددب .سینا یواش زیر گوشم گفت-باز داری خانوم منو اذیت میکنی

عععع مگه پشت سرم چشم داری-

واس خانومم بعلههه-

سوگی چون نزدیکمون بود صدامونو شنفت و زبونشو درآورد

سینا-دیگه نبینم خانوممو اذیت کنی فهمیدی،؟

همچی جدی گفت که ترسیدم ..با تعجب نگاش کردم و اشک تو چشم جمع شد ..سریع سرمو انداختم پایینو با بغض گفتم-باشه

رفتم سمت میشا و اصن ب سحر توجه نکردم ..رفتم تو بغل میشا -سلام عزیزم

میشا-سلام ..سونیا ببینمت

سرمو به شونش فشردم تا اشک تو چشامو نبینع ..رادا اومد سمتمونو سریع از میشا جدا شدم و با رادا سلام کردم و اونم فهمید بغض دارم ..

رادا-تو که الان شاد بودی .چی شد؟

هیچی-

بغضمو قورت دادم ولی نمیرفت ب سپند و امیرعلی هم سریع ی سلام کردم و رفتم تو اتاقم .رو تختم دراز کشیدم و به هق هق افتادم .
..خدایا خیلی سخته داداشت توجهش ب یکی دیگه باشه ..بعد بیست سال که با تو بوده حالا یکی از راه بیاد و داداشت طرف اون بشه
..هق هق میکردم که با احساس نوازش دست یکی روی موهام سرمو بالا اوردم نگاه طرف کردم ..سینا بود ..گریم شدت گرفت و
. دوباره سرمو فرو کردم تو بالشت

عزیز داداش چرا گریه میکنی؟؟-

برو پیش همون زنتنتنت نمیخام ببینمتنتنتنت-

(سونیا!!!!!! صدای سحر بود-)

برین بیروووون-

سینا بلندم کرد و بغلم کرد

سونیا غلط کردم .ب خدا تحمل ناراحتیتو ندارم ..صداش بغض گرفت بود ...ای سونیا خاک تو سرت که داداشت بغض کرده -
..سریع گریمو تموم کردم پریدمو سحر رو ب*و*س کردم

بیا سینا اشتهی کردم فقط تو بغض نکن-

بلند شد و اومد بغلم کرد

فدای موشیه خودم بشم من ..بیخشید-

رفتم سمت سحر و دستمو ابراز احساسات حلقه کردم

بریم پایین رفیق؟-

خخخخخ بریم پایین-

ب سینا ی چشمک زدم و رفتیم پایین ..میشا و رادا مٹ جت اومدن سمتم
خوبی؟-

او هوم ..مامی و ددی کجان؟-

رفتن بیرون-

..اوکی-

امیرعلی-بچه ها میخام ی چیزی بهتون بگم

میشا ی چشم غره بهش رفت که خندید .مشکوک میزننا!!!

همه نشستیم رو مبلا تا امیرعلی حرفشو بزنه

. امممم ..منو میشا همو دوست داریم و اینو ب خانواده هامونم گفتیم و انشاءالله هفته ی دیگه جشن ازدواجمون میگیریم-

من-خب اینکه معلوم بود

امیرعلی-هان؟

بچه ها کیا از علاقه ی این دوتا خبر داشتن-

هممون دستامونو بالا اوردیم و بعد زدیم زیر خنده

امیرعلی-ینی اونقدر ضایه بودیم؟؟

سپند -از اونقدرم بیشتر

زدیم زیر خنده

سپند-منم میخام ی چیزی بگم

بگو-

سپند-رایان .داداش من میخام جلو جمع رادا رو ازت خاستگاری کنم

همه چشاشون گرد شد حتی خود رادا

!!!!!!رایان-جاناان????????

سپند ی لبخند زد که خندم گرفت بهش

..رایان-اهم اهم ..خب من حرفی ندارم .بهتر از تو پیدانمیشه داداش ..ولی باید از خود رادا بپرسی

همه نگاهشون سمت رادا کشیده شد

سپند-میشه منو رادا بریم بالا حرف بزنیم؟

رایان-اره .ولی مواظب باش

و ی نگاه اخطاری ب سپند انداخت که سپند گفت -چشم

رادا خانوم میشه بامن بیاین بالا..

رادا سر تکون داد و باهم رفتن بالا

من-اخیششششش اینم ازین ...همه ی جفت پیدا کردن

رایان دستشو دور گردنم حلقه کرد و سرمو گذاستم رو شونش و بهش ی لبخند از رو عشق زدم

رادا

وقتی سپند منو از رایان خاستگاری کرد شااااااخ دراوردم ..خدایا شکرررررت اصن باورم نمیشد ..وقتی گفت بریم بالا از شدت شوک نمتونستم حرف بزنم فقط سر تکون دادم و باهش بالا رفتم ..وارد اتاق سیناشد و منم رفتم تو .رو تخت نشست و ب من اشاره کرد تا کنارش بشینم..با فاصله کنارش نشستم

سپند-رادا .. تو تلنگر عشقی توی قلب من ...حرفی ندارم که بهت بزنم .نمیدونم از کی و کجا .فقط میدونم که دوست دارم ..خییلی زیادم دوست دارم ..نفسم به نفست بنده ..رادا با من ازدواج میکنی ???

...توشوک بودم و فقط سرمو تکون دادم ..اصن نمیفهمیدم چیکار میکنم

رادا عااااشقتم تلنگر مننننن-

خندیدم که سرشو آورد جلو که ببوسم که نزدیک صورتم و استاد

داداشت بهم اعتماد کرد ..هوووووف-

... دستمو گرفت و ی ب*و*س*ه ی نرم روش زد

خانومم دوست دارم ..نمیخام چیزی بگی؟

سپند دوست دارم همین-

همینم دنیاااییه برای من

خندیدیم و باهم رفتیم پایین

میشا-چی شد؟؟بله یا خیر؟؟

من-با اجازه بزرگترا بلههههه

همه دست زدن و خندیدیم ..رفتیم نشستیم کنارشون

رایان-سپند پس بیا خاستگاری و این خواهر منو بردار ببر تا عروسی شما و امیر باهم باشه دیگه

سپند-اینم فکر خوبیه ..امیر نظرت چیه؟

موافقم-

رادا-ازما اصن نظر نخاین هاااا

خندیدیم که سینا گفت

.. منم میخام ی چیزی بگم-

بلند زدیم زیر خنده

رایان-توهم حتما سحر خانوم رو دوس داری .خخخخ

سونیا

رایان-توهم حتما سحر خانوم رو دوس داری؟خخخخ

دوباره زدیم زیرخنده

سینا-بمیری ..میزاشتی خودم میگفتم

سحر بدبخت با تعجب و خجالت داشت میخندید

سینا-خانوم سووووگی خانوم دوووووست دااااا

هوووووووووووو-

هممون هووو کشیدیم و دست زدیم و خندیدیم .همون موقه در خونه باز شد و مامی و ددی اومدن و سینا که روی میز بود با سرعت جت سرجاش نشست و این کارش خنده ی مارو دراورد

مامی-سلام ..چی شده؟

باخنده گفتم-سلام ماری جووون ..هیچی نشده

بابا-باز شیطونی کردی؟

ععععع بابا هر موقه چیزی میشه من کردم مگه؟؟؟-

از بس فوضولی-

همه زدن زیر خنده و منم ب حالت قهر رومو برگردوندم

دخمل باباش پاستیل میخاد،؟-

عاهه-

مٹ جت پریدم سمت بابا و ااااا ی پلاستیک پرر پاستیل خریدہ بود

مرررسی-

پلاستیکو گرفتم و ابراز احساست زیاد

رایان-پدرجون راه خوبی یادم دادی واس اروم کردن سونیا

هممون زدیم زیر خنده ..رفتم کنار سوگی و میشا و رادا و پلاستیک پاستیل رو باز کردم و هممون با یک ذووووقی شروع کردیم به خوردن

بابا و مامان که رفتن بالا سینا یواش گفت

من فکر میکردم سونیا تنها اینجوریه نگو خانوم اینجوریه-

من و سحر-مگه چجوووووری هستیم؟؟؟

سینا-هیچی هیچی ..مٹ فرشته هستین

افرین عزیزم-

دوباره شروع کردیم ب خوردن

سپند -ی وقت تعارف نکنینا

رادا-پسرا که پاستیل نمیخورن

رایان-چرا نخورن؟؟

من-چون پسرن

امیر علی-وا؟

میشا-آوا

سینا-با اینا همیشه گرفت و لشون کنین

سحر-فکر کردی میتونی با ما بگیری؟؟؟

ی نگاه پر غرورم به سینا انداخت که زدیم زیر خنده

بابا-امروز خیلی شادین هاء

غم باشیییییم؟؟؟-

نه دخترم شاد باشین همیشه-

فداااا ای احمد جونم-

مامان که اومده بود پایین لبشو گزید و بچه ها ریز ریز خندیدن و منم ی لبخند دندون نما ب ماری زدم که چشم غره رفت و رفت تو ..اشپزخونه ..خخخخخ

امیر علی بلند شد

خب دیگه ما بریم که زودتر برسیم تهرون-

سپند-منم میام بریم دیگه

رایان-ما هم درس داریم خو مجبوریم بیایم

من-خو همه پاشین بریم دیگه

قبول کردن و من رفته خرت و پرتامو جمع کردم و اومدم تو حال

اماده این؟؟-

همشون -اره

بابا-میرین؟

اره دیگه-

مامی-هعییییی ..بازم دوری

سینا-ماماااان ..بزار راحت بره

فدای داداش فهمیدم بشم ممممننننن .بهش لبخند زدم که اومد سمتم و بغلم کرد

خدافض .شوهر تو اذیت نکنی-

چشم.خدافض-

با مامی و ددی هم خدافضی کردیم و رفتیم سوار ماشینا شدیم و راه افتادیم ..گوشیمو دراوردم و به ماشین وصل کردم و رفته تو البوم
***& میثم ابراهیمی و پلی کردم .. سرمو به پنجره تکیه دادم و مٹ همیشه تو ماشین خوابم برد

چشامو باز کردم ی خمیازه کشیدم و نگا صورت رایان کردم .هنو خواب بود ..من مگه دیروز تو ماشین خوابم نبرد؟؟اینجا
چیکار میکنم؟؟؟اطرافمو نگا کردم .تو اتاق خودم تو تهران بودم ..بینی از دیروز خوااااام؟؟؟نگا ساعت کردم ساعت 10:30 بود
....هییییییی اینقدررررر خوابیدم؟؟؟؟

رایان-بیدار شدی بلاخره

اوهوم .صبح بخیر ..چرا بیدارم نکردین؟-

صبح تو هم بخیر گلم ..دلم نیومد بیدارت کنم-

ی لبخند با ناز زدم

... (تک تک تک (صدای در

رایان -بله؟؟

رادا-داداشی نمایین صبحونه؟؟

تو برو ماهم میایم-

باشه-

هووووووف ..رادا با خنده بلند شدم

رفتم و ی تیشرت قرمز با یک شلوارک قرمز پوشیدمو ی رژ صورتی هم زدم و با رایان رفتیم بیرون ..رادا میزو چیده بود و منتظر ما بود

به به زوج جوااان و عاااشق بلاخره دل کندین؟؟-

حرف نزن باااع-

جای دستت درد نکنته؟؟-

خب بابا ی میز چیدی دیگه-

خو تو که دوروزه خوابی بلند میشدی میومدی میچیدی-

رایان-ای بابا بس کنین دیگهههه

چشم .شوشو جوونم-

رادا-عووووووق ..شوشو جوونم(ادامو درآورد)عووووق

دررررر-

.. رایان زد زیر خنده که ماهم خندیدیم و دور میز نشستیم و شروع کردیم به خوردن .. اینقده گشتم بود که تقریبا کل میز رو خوردم

اخییش ..خیلی چسبید مرسی-

رادا-ماشالله ..نوش جان

بلند شدیمو سفره رو جمع کردیم و ظرفارو شستم و رفتم کنار رایان تو حال نشستم و رادا هم روبه رومون نشست

من-کی کلاس داریم؟؟

رایان-امروز ساعت 3 با حسینی داریم

اخ جوون میخاد اعلام کنه تابلوی برتر رو؟؟-

اوهوم-

رادا-از الان استرس گرفتم

من-منم هم

رادا-استرستون چیه باااو

دستشو انداخت ابراز احساسات منو سرمو بوسید

رادا-ایشششش شما که ازین خر بازی بلد نبودین

رایان-همینه که هستنتت

.....خندیدیم

میشا

تو خونه بودم و کنار بابا نشسته بودم که تلفن زنگ زد و مامان جواب داد

(سلام خانوم سعادت خسته نباشید)او هو ع ..مامان امیر علی بوددد-

بله بله بفرمایید قدمتون رو چشم-

.....

چشم چشم .. ساعت 8 منتظرتونیم .. خدانگهدار-

تلفن رو که گذاشت بابا گفت

کی بود خانوم جان؟؟-

خانوم سعادت بود .. امشب برای خاستگاری میان-

اهان .. چیزی برای شب لازم نداری؟-

نه همه چی هست-

من اینجا بوق بودم ایااااا .. خب تو خودت از قبل گفتی دوش داری چی بپرسع دیگه .. حالا ایاااا ی چیزی باس میپرسیدن دیگههه .. بیخی
یاااع .. کلاس استاد حسینی رو دریااااا .. رفتم تو اتاقمو رو تختم دراز کشیدم .. گوشیمو برداشتم چک کنم ... ی پیام داشتم . از
امیرعلی . بازش کردم نوشته بود-امشب میایم خاستگاری .. عروس خانوم گل آماده شو که انشالله این هفته از خودم میشییبی

تو جوابش نوشتم-اقا دوماه شیک و پیک کنی بیای تا بپسندت عروس خانوم

نوشت-عروس قبلا پسندیده غصه نخور عزیزم

براش چند شکلک لبخند زد و بای دادم .. رفتم تو اینستام و عکسای خودمو رادا و سونیا و رایان و امیرعلی و سپند رو که توی
.. عروسی گرفته بودیم رو گذاشتم .. پنج دقیقه بعد پابینش ی پیام از روژان خره بود

واااااای .. این رایان من نیس کنار این دخترهههه؟؟-

براش نوشتم-دختره ی نفهم حرف دهننتو بفهم اشغال جان .. رایان تو نیس و رایان سونیا به بعدشم این ب درخت و امثال تو میگن نه به
.. سونیا

پابینش ی جواب از رادا اومد -دختره ی نفهم محض اطلاعات اینجا عروسبه سونیا و داداش من ایاااااایانه پس حرفای گنده تر از
دهنت نزن

روژان-باورم نمیشه؟؟؟ .. مگه میشه؟؟؟ رایان متاهل شد؟؟؟

ی جواب از سونیا اومد-اگه شما اجازه بدی .بعله متاهلل شد

ایول خودش اومد

روژان-تو رایانمو دزدیدی

من-دختره ی ایکبیری ببند گالتو

رادا-دختره ی عملی بهتره بری ی گوشه بمیری

سونیا -میبینی که نیازی نیس من جوابتو بدم عملی خانوم

روژان-رایااااان ی عالمه شکلک گریه

رایان-ببین دختره ی عملی بهتره از زندگی ما گمشی

به به صاحبش اووومد

روژان-رایان با من اینکارو نکن

من-چییی شدددد؟؟؟

ندز دنتنت؟؟؟-

زد زیر خنده

کوووووفت .ترسیبیدم فکر کردم چیزیت شد-

خانوم گلی تند باش دیر شداااا-

من که امادم-

پس بریم؟-

بریم-

گوشیمو برداشتم و از اتاق رفتیم بیرون..رادا هم حاضر و آماده تو حال روی مبل نشسته بود

رایان-رادا بریم؟

اره.بریم-

بلند شد و باهم از خونه رفتیم بیرون .رفتیم تو پارکینگ و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت دانشگاه ..وسط راه بودیم که رایان جلوی ی شیرینی فروشی و استاد

کاری داری اینجا؟-

اره میرم شیرینی بخرم واس بچه های دانشگاه-

مناسبتش چیه؟؟-

ازدواجمون دیگه-

اها برو-

پیاده شد و رفت تو شیرینی فروشی و بعد ده دقیقه با دو بسته شیرینی اومد بیرون سوار ماشین شد و راه افتاد...بعد نیم ساعت رسیدیم دانشگاه و پیاده شدیم وارد دانشگاه که شدیم همه با دیدن حلقه ی دست منو رایان و شیرینی تو دستمون تعجب کردن .بیشتریا تو محوطه بودن .رایان ی بسته رو داد بمن و رفتیم سمت بچه ها و شیرینی هارو دادیم .مناسبتشو هم گفتیم دخترا با خشم نگا من و پسرا نگا رایان میکردن .خخخخ چقدر خاطرخواه داشتیمو خیر نداشتیم ..خخخخ ..سرمو بلند کردم که روژان عملی رو دیدم ..ی لبخند شیطاننی زدم و رفتم سمتش که با اعصابنیت داشت پوست لبشو میکند و با پاش رو زمین ضرب گرفته بود

بفرمایید روژان جوووووون شیرینی عروسی منو رایان جونمهه-

با اعصابنیت گفت-نمیخورم

عوا عزیزم شما نخوری که هیییچی دیه-

گفتم نمیییخورم-

خب بابا بیا منو بخور-

خوردنی نیسی-

خم شدم و یواش در گوشش گفتم-اگه خوردنی نمی بودم هر شب رایان نمیخورد منو

راست سر جام واستادمو ی پوزخند زدم و از کنارش رد شدم و رفتم سمت رایان و رادا که الان میشا و امیرعلی و سپندم بهشون
اضاف شده بودن....بدبخت داشت میترکیبییدد...به بچه ها که رسیدم میشا گفت

ایبیبول سونیک حالال کردم-

اولا وظیفم بود دوما سونیک عمته-

بلند زدیم زیر خنده

رایان-بریم که کلاس دیر شد

اوکی-

. باهم رفتیم سر کلاس و هر کسی کنار جفتش نشست ..بعد چند دقه استاد وارد شد و همه سلام کردیم بهش

(استاد-به به .دانشجوهای همیشه غایب (منظورش ما بودیم

من-استاد ببخشید غایب شدیم راستش من ازدواج کردم

استاد-جدا؟؟؟این پسر بدبخت کی هست که باید توی اتیش رو تحمل کنه

عععععع استاددددد-

رایان-استاد اون پسر بدبخت منم

استاد دهنش واموند .باورش نمی شد

رادا-چی شد استاد ؟؟؟

استاد-مگه میبییشع؟؟؟؟

رایان-حالا که شد دیگه استاد

استاد-شما دوووووتا؟؟؟شوخی میکنین؟؟؟

من-استاد برم شناسناممو بیارم؟؟؟؟

هنو دهنش باز بود ..بسته شیرینی رو برداشتم و بردم بهش تعارف کردم و اومدم سر جام نشستم

استاد-تیریک میگم ..خب میریم سر حاضر و غایب

همه رو که گفت به روزان که رسید رفیق عملی تر از خودش گفت-استاد ایشون حالشون خوب نبود رفتن خونه

استاد-بسه ...میریم سر تابلو ها ..بهترین تابلو رو میخام معرفی کنم بهتون

والاااای استرسسس .رایان دید که استرس دارم .دستمو گرفت و فشردش ..بهش ی نگا انداختم که یواش گفت-نگران نباش

ی لبخند بهش زدم ..انگار آرامش ب وجودم تزریق کردن اروم شدم ...استاد یک تابلو که روش ی شال مشکی افتاده بود رو آورد و
گفت

حدس میزنین تابلوی کیه؟؟-

هیچکس چیزی نگفت ..فقط دعا میکردم

استاد-خب ..الان میفهمین

شال رو از روی تابلو برداشت ..دهنم واموووووند

بلند زدم زیر خنده

کسااافتنتنت-

حقتهههههههه-

میشا

ساعت 5:45 بود .. بلند شدمو رفتم حموم و وان رو پر آب کردم و شامپوی گل نرگسمو ریختم توش و رفتم توش دراز کشیدم . آخیییییییییی همه ی خستگیم در رفت .. یک ساعت که تو وان بودم و بعدش بلند شدم و رفتم خودمو شستم و بعد یک ساعت دروادم . ی تیشرت و شلوارک پوشیدم و سشوار رو زدم به برق و شروع کردم به سشوار کردن .. نیم ساعت که فقط داشتم سشوار میکرادم .. موهام که حالت گرفت سشوار رو خاموش کردم و رفتم سر کمدم .. ی نگا ب لباسام انداختم .. یک کت قرمز جذب و یک دامن تا روی زانوی مشکی نظرمو جذب کرد .. دراوردم از کمدمو برایش ی ساپورت مشکی هم انتخاب کردم و یک کفش پاشنح بلند مشکی هم برداشتم .. رفتم جلو اینه و موهامو دم اسبی بستم و یک خط چشم مشکی خوووشگل کشیدم و ریمل زدم و رژ گونه ی قرمز ورژ صورتی زدم .. خیلی خوشگل شدم .. لباسامو پوشیدم و ی شال مشکی هم سرم انداختم .. خیییلی مشت شدم .. امیر علی نخورتم کار .. کرده .. با صدای زنگ در سریع رفتم پایین و ب خانواده پیوستم

بابا-ماتاشالله دخترم چه خوشگل شدی

مرسی-

مامان-هییییی الان میان

در خونه باز شد و عمو اسماعیل و بعدشم خاله ساره و بعدشم امیرعلی وارد خونه شدن . امیرعلی کت و شلوار مشکی و کربات قرمز زده زده بود . محشرررر شده بود .. شروع کردیم به سلام و احوالپرسی .. امیرعلی دسته گل رز رو بهم داد و بردم توی گلدون روی میز گذاشتم و رفتم توی اشپزخونه و چای ریختم تو لیوانا و حاضر آماده بودم

مامان-میشا جان چای رو بیار

چشم مامان-

سینی چای رو برداشتم و رفتم تو هال . اول به عمو اسماعیل و بعد خاله ساره و بعد بابا و بعد مامان و بعد امیرعلی تعارف کردم و رفتم کنار مامان نشستم

عمواسماعیل-خب محمد جان(بابامو میگفت)بریم سر اصل مطلب .. پسر ما دختر شما رو میخاد میدی یانه؟

خندیدیم و باباگفت-والا من حرفی ندارم . خودشونم که حرفاشونو ماتاشالله قبلا زدن

.. با خجالت سرمو انداختم پایین

عمواسماعیل-پس میمونه مهریه و جشن عروسی

بابا- میدونی که من فقط همین یک دختر رو دارم و توهم همین یک پسر رو پس یک عروسیه بزرگ باید بگیریم

من-مامم .باباجان

جانم بابا-

اگه میشه بزارین بعدا برنامه ی جشن رو بریزین-

چرا عزیزم؟؟-

چون که رادا و سپند میخان ازدواج کنن اگه میشه میخایم باهم جشنو بگیریم-

سونیا

با صدای حرف دونفر از خواب بیدار شدم. رایان کنارم نبود. رفتم توهاال دیدم داره با رادا حرف میزنه. نگا ساعت کردم. اوووه ساعت 11:20 دقیقه بود

سلام-

با صدای من برگشتن سمتم

رایان-سلام خانوم خوابالوووی من

رادا-سلام زن دادااااش

رایان با خنده گفت- تا دوروز دیگه ما باس تورو بگیریم پاشین برین تو اتاقت

رادا-ععععع رایااان

من-مگه دوروز دیگه چه خبره؟،

رادا امروز میره مشهد-

وایااااا؟؟؟ رادا مگه کرم داری هنو دیروز اومدی که-

امیرعلی به سپند میگه جشن عروسی رو باهم بگیریم و سپند قبول میکنه و زنگ زد از من پرسید و منم از رایان پرسیدمو اوکی - داد. حالا فردا میخان بیان خاسگاریم و من میرم مشهد و چون شما از کلاساتون میوفتین نمیخاد بیاین

اها.. چه همه چی زود گذشت-

رایان-اووووووم. کی باورشو میکرد تو اینقدر خوشبخت بشی

کی باورشو میکرد تو بهترین مرد دنیا بشی با وجود زنی مثل من-

رادا-بابا کم خودتونو تحویل بگیرینننن

زدیم زیر خنده که گوشیه رادا زنگ خورد با گفتن یک با اجازه رفت تو اتاقتش

رایان-خخخخبیب

خب؟-

وقت جیه؟-

چیه؟-

ب*و*س صبحگاااااهی-

..ب دلیل مسخره کردنم از ب*و*س صبحگاهی خبری نی-

.. رادا رو میل نشسته بود و سرش تو گوشیش بود و نیشش یک متر باز بود. رفتم بالاسرش. داشت با سپند پیام بازی میکرد

ی لبخند دندون نما زد و رفت تو اتاقتش. خخخخ خاک بر سر.. رفتم تو اشیزخونه. رایان میزو چیده بود. کنارش نشستم و شروع کردیم ب خوردن...تموم که کردیم سفره رو جمع کردم و ظرفارو شستم

رایان. رادا ساعت چند پرواز داره؟؟-

رایان-ساعت دو و نیم

اهان-

دستامو خشک کردم و رفتم کنارش نشستم

رایان-

جونم-

روژان رو از کی میشناسی؟-

از ترم اولم-

از اول دوست داشت؟-

برگشت سمت منو دستامو که رو میز بود رو گرفت و تو چشم نگا کرد

سونیا ..خودتو با این چیزا اذیت نکن عمر من ..تو اولین و اخرین دختری هستی که من دوش دارم و عالاشقانه می پرستمش-

چیزی نگفتم و فقط تو چشاش زل زدم

رادا-سوووووونییییییی!!!!

با صدای رادا از حال و هوای فکر دروادم

بلللهههههه-

ی دقه بیایا!!!!!!

اودمممممم-

. ی لبخند ب رایان زدم و دستشو که رو دستم بود بوسیدمو بلند شدم رفتم تو اتاق رادا

جانم؟؟-

سونیا من چی بیوووشم؟؟؟-

کی؟-

شب خاسگاری-

اها ..صبر کن ببینم-

رفتم سر کمدهش و لباساشو زیر و رو کردم .بعد ده دقه چشمم ی لباس نیمه مجلسی ساتن صورتی با یک شل حریر سفید نظرمو گرفت .از تو کمدهش دراوردم و نشونش دادم

این چطوره؟؟-

ایییوووول سلییییقهههههه ..اینو تاحالا نپوشیدم-

از مارکش معلومه-

خب کفش و شال چی؟؟-

نداری؟-

نوچ-

خب عزیز من این که ناراحتی نداره .بلند شو الان بریم بخریم-

جدی؟؟؟میای باهااااااااااا-؟؟؟؟-

اره فدات شم-

زن داداش خووووودی-

ی ماچ از لیم کرد که جیغ درومد

خب بابا لوس نکن .میرم اماده شم-

فدات شم برو-

رفتم از اتاقش بیرون رفتم تو اتاق خودم .رایان رو تخت دراز کشیده بود و سرش تو گوشیش بود .رفتم کنارش نشستم که دستمو گرفت و بوسید

رایان منو رادا میخایم بریم خرید میبریمون-

خرید واس چی؟-

وسیله لازم داریم خو-

اوکی بابا قبوله .پاشو حاضر شو-

بلند شد و اومد سر کمدهش تا حاضر شه .ی مانتو قهوه ای و شال مشکی و شلوار قهوه ای و کیف مشکی و کفش قهوه ای پوشیدمو ی .. خط چشم قهوه ای هم کشیدم و ی رژ صورتی هم زدم

خب بریم من حاضرم-

فتبارک الله و احسن الخالقین-

بلند زدم زیر خنده .و ی مشت ب بازوش زدم

دیوونه ...رادا بدبخت منتظر مونه بیا بریم-

رایان-خانوم جوان عاشقتونم .بفرمایید بریم

اقای جوان میمیرم براتون-

ی چشمک بهش زدمو دستمو دور دستش حلقه کردم و باهم رفتیم بیرون .رادا با دیدنمو ی سوت زدم

. بابا زوج عالاشق ..چه خوشتیپ کرردین-

رایان-بعله دیگههههههه ..میخایم حسودارو کور کنیم

بلند زدم زیر خنده

رایان-رادا چمدونتم بیار که از همونجا بری فرودگاه

رادا-باشه

رفت تو اتاقشو چند دقه بعد با چمدونش اومد و رفتیم از خونه بیرون و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت پاساژ شبانه روزی و بعد ... بیست دقه رسیدیم پیاده شدیم

سریع باشین من ساعت دو باس فرودگاه باشم-

من-واس جنابالی اومدیم خرید

رایان-خب برین دیگه

وارد پاساژ که شدید طبقه ی اولش که لباس و شال و روسری و ... بود چند مغازه رفتیم تا شال بخریم .توی یک مغازه یک مانتوی سفید که سر استین و یقه و پایینش صورتی بود و یه کمربند پارچه ای پهن صورتی هم میخورد نظرمو گرفت

رایان-

جونم خانومم-

این مانتویه چطوره؟-

مانتورو نشونش دادم .یکم نگاش کرد و گفت

. خوشگله .

بخرم؟-

اوهوم .بیا بریم پرو کن-

باوشه-

باهم رفتیم توی مغازه . .فروشنده ی پسره بود

. پسره-بفرمایید

رایان-میشح اون مانتوی سفید صورتیه پشت ویتترین رو بدین؟

پسره-چشم .چند لحظه

رفت و مانتویه رو آورد و داد ب رایان و رایانم داد ب من .کیفمو دادم دست رایان و رفتم تو اتاق پرو و مانتورو تنم کردم .فییبیت تنم بود خیلی بهم میومد

رایاان-

در اتاق پرو رو باز کردم و رایان اومد

جونم؟-

چطوره؟-

خیلی بهت میاد-

رادا کوچاس؟-

داره شالا رو نگا میکنه-

بگو بیاد-

باشه عزیزم-

رفت و ی دقه بعدش با رادا اومد

رادا-جونم؟

رادایی چطوره؟-

یکم نگا کرد و گفت

خیلی بهت میاد. مٹ مانکنا شدی-

مانکن بووادم-

اوه. سفقو بگیریین-

رایان-رادا تو برو شالارو ببین. شما دوتا هی بهم میپرین

دوتاموم ی لبخند دندون نما بهش زدیم و رادا رفت شالارو ببینه و منم در اتاق پرو رو بستم و لباسمو عوض کردم.. از اتاق پرو بیرون اومدم و مانتو رو دادم ب رایان و رایانم داد ب فروشنده تا حساب کنه

رایان-چند میشه؟

پسره- صد و ده تومن

رایان پولشو حساب کرد و پسره مانتو رو توی پلاستیک گذاشت و داد دست رایان و رفتیم بیرون.. رادا داشت شالارو نگاه میکرد. رفتیم سمتش

رادا-سونیا این شاله چطوره؟

نگا به شال انداختم.. صورتی بود و شکوفه های سفید ریز داشت.. خیلی قشنگ بود

خیلی قشنگه منم میخام-

بریم بخریم پس-

.. رفتیم تو مغازه فروشنده زن بود

سلام. خسته نباشید.. میشه شال صورتی که شکوفه های سفید داره پشت و پترینه رو بدین؟-

بله حتما-

لدفا دوتا باشه-

رفت از همون مدل دوتا آورد

رادا-ممنون. چند میشع؟

هفتاد-

. هفتاد من دادم و هفتاد تومنم رادا داد و شالارو برداشتیم

دیدم رایان نیس. از مغازه دراومدیم که دیدم جلو ی مغازه واستاده و داره نگا میکنه.. رفتم جلوتر دیدم مغازه ی لباس زیر فروشیه.. وای خجالتم نمیکشه ههههه

. رادا زد زیر خنده

خاک تو سرت داداشم باس بخره تا تو بپوشی-

ب من چه داداشت توقعش بالاس. دهن منو سرویس کرده-

رادا مرده بود از خنده

من میرم با مغازه ها سرگرم شم شما برین بخرین و بیاین-

. ی چشمک زد و از من جدا شد .خواهر برادر لنگه همن

رسیدم ب رایان

رایان-سونیا بدو بریم تو

خجالت نکشی ی وقت-

نه نمیکشم ..بیا بریم-

هووووف-

باهم وارد مغازه شدیم . دوتا دختر جوون فروشندش بودن ...یک کیلو هم ارایش داشتن .با دیدن رایان چشاشون برق زد .دستمو دور دست رایان حلقه کردم

دختره-سلام .خوش اومدید

ممنون-

رفتیم سمت لباس زیر و لباس خوابا ..همینجور داشتیم نگاه میکردیم که رایان گفت

عزیزم این ست چطوره؟؟-

...نگا کردم .ی ست لباس زیر زنونه ی قرمز اتیشی بود که از جلو بسته می شد ..خییلی قشنگ بود

قشنگه عزیزم-

رایان-خانوم اون ست رو بدین

...دختره ی پشت چشم نازک کرد و ست رو داد ..بیشووور حسووود گااااا

رایان-اون لباس خواب مشکیه رو هم بدین

..نگاه کردم ی لباس خواب مشکلی بود که از جلو تا وسط سینه باز بود و از پشت تا وسط کمر ..بلندیشم تا روی باسن بود

رایان خیلی لخته ها-

واس همون میخامش-

دختره دیگه خون خونشو میخورد .لباس رو داد و با حرص نگاه من میکرد .دوسه تا ست دیگم برداشتم و پولشو رایان حساب کرد و رفتیم از مغازه بیرون ..رادا جلوی ی کفش فروشی واستاده بود .رفتیم سمتش .بدبخت رادا نیشش باز بود و ب زور داشت خندشو کنترل میکرد ی چشم غره بهش رفتم که نیششو بست

رادا-سونیا من ازین کفش صورتیه خوشم اومه بیا ببین

ی نگا ب کفشه انداختم ..صورتی بود و پاپیون صورتی هم داشت و حاشیه ی دورش سفید بود و جلو باز بود

..خوشگله-

. رفتیم تو مغازه و رادا سایز پاشو داد و کفش رو خرید ..ی کفش صورتی سفید ساده ی مخمل دیدم .خیلی خوشگل بود

رایان .رادا .این چطوره؟-

جفتشون پسندیدن و اونو هم خریدیم و رفتیم بیرون

رایان-چیز دیگه هم میخاین؟؟ ساعت 1:15 تا برسیم فرودگاه میشه دو

رادا-من که چیزی نمیخام

منم چیزی نمیخام .بریم تا دیر نشه-

..... از پاساژ بیرون اومدم و خریدارو توی صندوق عقب گذاشتیم و سوار شدیم و رفتیم سمت فرودگاه

وارد فرودگاه که شدیم شلووووووغ بوود .ینی گم میشدیاااا .دست رایان رو گرفتم تا گم نشم .خخخخخ اخه ی بار تو فرودگاه گم شدم .خیلییی میترسم

رایان-خب اجی وقت خدافظیه دیگه

رایان محکم رادا رو بغلش کردو چلوندش و بعد کلی سفارش من بغلش کردم

خواهری مواظب خودت باش-

رادا-همچنین عزیزم .داداشم اذیت نکن

.. خخخخ چشممم-

خدافظ-

خدافظ-

رادا رفت و ماهم رفتیم و سوار ماشین شدیمو راه افتادیم سمت خونه

میشا

میشا ..میشا جان دخترم پاشو امیرعلی منتظرته-

با صدای مامان از خواب نازم بیدار شدم

هووووووم؟؟؟-

عزیزم امیرعلی منتظرته-

واس چی؟-

میخاین برین ازمایش گلم .بلند شو دیگه-

سر جام نشستم و با چشای بسته گفتم

باشه ..شما برین آماده شم میام-

سریعتر عزیزم-

باشه-

مامان رفت بیرونو بلند شدمو رفتم دست و صورتمو شستم و رفتم جلو اینه .موهامو دم اسبی بستم و ی خط چشم نازک کشیدمو و ریمل و رژ صورتی زدم و یک مانتو صورتی و صندل سفید و شال صورتی و شلوار سفید پوشیدمو گوشیمم تو جیب مانتوم گذاشتم و ..رفتم بیرون

مامان من رفتم-

مواظب خودت باش .خدافظ-

سپند-اها

من-عععععععع .که منظورت ب من بووود

.تو دیگه حرف نزن گردنت بشکنههههه-

گردن خودت بشکنه پرروووو-

کجایی خبر مرگت؟؟-

سر قبر تو-

ععععع کی اومدی من ندیدمت-

ادم نمیشی-

فرشته ها ادم نمیشن عزیزم-

امیر علی اینور غش کرده بود از خنده

هووووف ...خانوم فرشته داریم با امیر میریم ازمایش-

عوا؟؟،،،،؟؟بچه مچه تو راهه؟؟-

امیر غشش کرد از خنده ..از پهلوش ی نیشگون گرفتم و ب سونیای دیوونه گفتم

بینددددددد دهنتمووووو ..بی حیاااا .میریم خون بدیم-

اهاااااااااا-

هووووووف ... (با دیدن از مایشگاه گفتم)خب دیگه فرشته ی زمینی خدافظ-

خدافظ الااااااغ-

تا اومدم جوابشو بدم قطع کرد .لااااالله ..ادم نمیشه

امیر-بدبخت رایان که میخاد با این سر کنه ..ولی خدایش دختر باحالیه

اولا خوش بحال رایان شده دوما ب چ جراتی ب دوست من گفتی باحال .هااان؟؟،،-

خب بابا بیا بزندنن ...البته ب باحالیه خانوم من که نمیرسه-

افرین .این شد-

. فداای خانومم-

.. ماشینو پارک کرد و با خنده پیاده شدیم

رفتم تو از مایشگاه و برگه ی نوبتمونو گرفتیم و نشستیم ..میترسیدم از خون دادن ..فقط استرس داشتم ..با قرار گرفتن دست

امیر علی رو دستم هواسمو دادم بهش و ی لبخند زدم

عزیزم استرس نداشته باش رگت پیدا نمیشه-

خب ..ترس داره ..میسوزه-

فدات شم خانومم-

خدانکنه-

با صدای خانومه که شمارمونو گفت استرسم صدبرابر شد .. باهم وارد اتاقه شدیم .. ی پرستاره اومد و بهمون گفت که یکیمون بشینه .. خیلی میترسیدیم .امیر با دیدن ترس من گفت که اول خودش میشینه

امیر-ببین گلم هیچ دردی نداره

پرستاره اومد و ی چیزی دور دست امیر بست و گفت دستشو باز و بسته کنه .. رگشو که پیدا کرد ی پنبه روش کشید و سوزن رو فرو کرد .چشمامو بستم و وقتی سوزنو دراوردم چشامو باز کردم

امیر-میبینی هیچ دردی نداره ..حالا نوبت تویه

وای خدایاااااا ..میترسممممممممم ..با ترس و لرز رفتم رو صندلی نشستم و استینمو دادم بالا ..اون چیزه رو ب دست منم بست و بعد .. کلی کلنجار رفتن رگمو پیدا کرد

پرستار-استرس داری

او هوم-

خانوم جان رگت میره .نترس .اصن درد نداره-

امیر-خانومم درد نداره

دست از ادمو تو دستش گرفت .استرسم کمتر شد و سوزن رو فرو کرد تو رگم ..سوز بدی گرفت ..لبمو محکم گزیدم و دست امیر رو فشردم ..سوزنو که دراوردی نفس از سر اسودگی کشیدم

امیر-خانومم درد نداشت اونقدر دیدی

او هوم-

بلند شدمو استینمو دادم پایین و باهم از آزمایشگاه رفتیم بیرون ..سرم گیج میرفت .. نزدیکای ماشین که رسیدیم سرم گیج رفت و داشتم میخوردم زمین که امیر محکم بغلم کرد

خوبی؟؟؟؟-

او هوم .چیزی نیس سرم گیج رفت-

ابراز احساسات و در ماشین رو باز کرد و نشستم و سرمو تکیه دادم صندلی ..سوار شد و راه افتاد ..هنوز پنج دقه نگذشته بود که ماشین واستاد ..هنو چشامو باز کردم دیدم امیر نیس ..اونقدر سرگیجه داشتم که دوباره چشامو بستم ..بعد چند دقه در ماشین باز شد

امیر-بیا اینو بخور حالت جا بیاد

چشامو ب زور باز کردم ..ی سینی دستش بود که دو لیوان شیر موز بزرگ و کیک روش بود ..ی لیوانشو برداشتم و شروع کردم . ب خوردن .کیک رو باز کرد و داد دستم .خودشم داشت شیرموزشو میخورد ..کااامل که شیرموزو خوردم حالم جا اومد

امیر-بهتری گلم؟

خیلی-

. شیرموزشو که خورد ماشینو روشن کرد و راه افتاد

امیر-بریم دوردور

کجا؟-

ی جایی-

مثلاً؟-

امممم. مثلاًااا. بام-

اووووووم بریم-

بزن بریم پسسسس-

دور زد و راه افتاد سمت بام

.... بعد دوساعت رسیدیم

خب اینجا بام که خانوم دوس داره.. بفرما پایین-

اونوخ از کجا فهمیدی خانومت دوس داره؟-

فهمیدم دیگهههه-

اوکی.. بریم-

باهم پیاده شدیمو راه افتادیم.. یکم از راه که گذشت امیر دستمو گرفت.. برگشتمو ی نگاهش کردم ی لبخند بهم زد که با یک لبخند جوابشو دادم و به راهمون ادامه دادیم.. به بالا که رسیدیم رفتیم و به میله ها تکیه دادیم... خیلی بام رو دوس داشتممم... به تهران و هوای الودش ی نگاه انداختم... ای کاش هوای اینجا الوده نمیبود... دیدم امیر خیلی ساکنه برگشتم پشتمو به میله ها تکیه دادم و نگاهمو دادم به پسر روبه روم و در آینده ی نزدیک شوهرم... امیر داشت با اشتیاق زیاد به تهران نگاه میکرد.. تعجب کردم

من-امیر چرا اینقدر بام رو دوس داری؟

امیر-چون بهم احساس قدرت میده

وا؟چه ربطی داشت؟-

.. ی نگاهم انداخت و شونه هام و گرفت و برم گردوند سمت میله ها

ربطش اینه-

گیج شده بود... فهمید و گفت

ربطش اینه که من وقتی اینجا وامیسم احساس بزرگی و قدرت بهم دست میده چون تهران با اون همه بزرگیش زیر پاهای منه-

خودخواه-

باهم خندیدیم که صدای شکم درومد..... امیر بلند زد زیر خنده جوری که هرکی دورمون بود هواسش به ما جلب شد... ی مشت زد به بازوش

کوفت به عمت بخند-

همون جور داشت میخندید

امیر-

جونم-

نخند دیگه-

به زور خندشو کنترل کرد

چ چ چشم.. ببیا بریم ی چیزی بخوریم تا نمردی-

ایش-

ی پشت چشم نازک کردم که با خنده دستشو انداخت دور گردنم و راه افتادیم سمت رستوران سنتی... وارد که شدیم با یک رستوران شیک و سنتی پررجمعیت روبه رو شدیم. با امیر رفتیم سمت یکی از تختا که کنارش ی جوی آب رد میشد.. کفشامونو دراوردیم و رفتیم بالا نشستیم.. خیییلی جای مثنی بود

امیر اینجا عاااالییییه-

او هوم.. واس همین دوشش دارم-

همون موقه گارسونش که لباس سنتی هم تنش بود اومد سمت ما

چی میل دارید؟؟؟-

امیر-من دنده.. خانوم شما چی میخوری؟؟؟

منم دنده-

گارسون-دیگه چی؟

امیر-با مخلفات

چشم-

سفارشارو نوشت و رفت

امیر-مت اینکه تفاهمون زیاده ها

خخخخخ اووووم-

همون موقه گوشیم زنگ خورد.. از تو جییم دراوردم. و اااای مامان بووود.. میکشتممممممم

سلام مامی جوووونم-

سلام و کوووفت.. کجایییییی؟؟؟؟-

مامان جونم ریلکسسس باااش-

کجااایی،؟؟؟؟-

با امیر علی اومدیم بام-

خدا نکشتت دختر میمردی یک زنگ بزنی؟؟؟ دلم هزار راه رفت-

قربون دل قشنگت بشم من.. الکی نگران شدی عزیزم-

هوووف. زودتر بیای-

چشم-

خوش بگذره عزیزم.. خدافظ-

خدافظ عشمممم-

قطع کردم.. غذارو آورده بودن

مامانت بود؟-

ی لبخند بهش زدم که با لبخند پر از عشقش جوابمو داد ..چشامون داشتن باهم حرف میزدن ..نیازی به زیورنمون نبود ..خدایا همیشه .. امیرمو برام نگه دار

انیر مامان نگران میشه بریم؟-

اره عمرم بریم-

با لبخند دست تو دست هم رفتیم سمت ماشین و وقتی به ماشین رسیدیم امیر در رو برام باز کرد و سوار شدم و در رو بست و خودشم سوار شد ..اهنگ اتفاق مهدی یغمایی رو گذاشت و صداشو تا تهههه زیاد کرد

امیر-تقدیم به خانوم گلممممم

با خنده داشتیم نگاهش میکردم

دیووونه-

دیوونتهتممممممممممممممم-

یه اتفاقی داره تو دلم می افته

نمی دونم چشمم ازم به تو چی گفته

یه جوری ام که جا واسه گله نمونه

این دفعه خوشبختی خودش دنبالمونه

کسی تا حالا به اندازه من عاشق نبوده

واسه رفتن تو عزیزم همیشه زوده

تا وقتی که تو کنارمی جایی نمی رم

می خوام سراغتو فقط از خودت بگیرم

از وقتی با عشق پا گذاشتی تو دنیام

فاصله ای نیست میون من و رویام

باید از این عشق یه دنیارو خیر کرد

بخاطر تو باید حتی خطر کرد

کسی تا حالا به اندازه من عاشق نبوده

واسه رفتن تو عزیزم همیشه زوده

تا وقتی که تو کنارمی جایی نمی رم

می خوام سراغتو فقط از خودت بگیرم

این من و این تو دوتا دلو یه احساس

برای چشمم نگاه تو یه دنیااست

ادامه میدم دیوونگی رو با تو

ازم نگیری نگاه سر به راتو

. همراه با خواننده میخوند و ادا درمیآورد ...مرده بودم از خنده

اهنگ که تمو شد گفتم-واااای امیر مردمم

خدا نکنههههه-

خخخخخ دیوونه-

دم در خونه که واستاد خاستم پیاده شم

خدافظ-

مچمو گرفت برگشتم سمتش و سوالی نگاهش کردم

ادم با دشمنشم اینجوری خدافظی نمیکنه که-

!!!!!!پس چجوری خدافظی کنم؟؟؟-

اینجوری-

گونه ام رو بوسید

خدافظ-

زنگ در خونه رو زدم

مامان-چه عجب تشریف آوردی

سلام عشقم باز کن درو-

(درو باز کردم و با سرعت جت پریدم تو خونه و بعدشم صدای رفتن امیر اومد (از صدای لاستیکاش فهمیدم

ینی هممون باهمممم؟؟؟؟؟

اره-

فکر خوبیه ..به سونیا میگم-J

باشه ..خودمم به رایان میگم-

مامان-ینی هر دو بجم باهم ازم جدا شن؟؟؟دق میکنم

رفتم کنارش نشستم و دستمو ابراز احساسات حلقه کردم

فداااای مامان گلم بشم منننن ..قول میدم هر موقه وقت کردم پیشت باشم-

فدانت بشم مادر-

خدانکنه-

پیشونیشو بوسیدم و با شب بخیر رفتم تو اتاقم و لباسمو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

*****&&&&&&&&&&&&&*****

سونیا

روی تخت دراز کشیده بودیم و رایان دستاش دورم حلقه بود و داشت خوابم میبرد که برای گوشیم پیام اومد ..از رو عسلی برداشتمش
. . .پیام از رادا بود ..بازش کردم

سلام زن داداش گلممم ..عزرضم به حضورتون که میام تهران بریم با میشا جهاز بخریم .توهم باس بخری بامون چون میخایم - سه تامون باهم جشنمونو بگیریم

چشام گرررد شد ..باورم نمی شدددددد ..ی جییییغ کشیدم و از گردن رایان اویزون شدم ..بدبخت داشت سکنه میکرد ..هی میگفت چی شده من همونجور جیغ میکشیدم و میخندیدم و ماچش میکردم که ب زووور از خودش جدام کرد ..نفس نفس میزدم از شدت خوشحالی و هیجان

رایان سه تایی میخایم بریم خونه ی شووووهرررر-

چی میگییییی؟؟؟-

همون موقه گوشه رایان زنگ خورد ...نوشته بود بابا جون

رایان-صبرکن بینم چی شده

بلند شد و جواب داد

سلام باباجان .خوبین؟-

.....

ممنون شکر خدا ..چیزی شده؟؟؟؟-

.....

نههههه؟؟؟؟-

.....

باشه پس من با پسرا کارارو جلو میندازیم-

.....

خونه رو هم همینجا انتخاب کنیم؟؟؟-

.....

چشم ..خدانگهدار-

قطع کرد که گفتم

چی شده؟؟؟؟-

دلیل خوشحالی تو فهمیدم-

وواییییییی رایان باورم نمییییییشههههه-

با خنده خودمو پرت کردم رو تخت رایانم همونجور که میخندید اومد رو تخت دراز کشید .دستاشو دورم حلقه کرد

رایان-خب دخمل کوشولویه من بخواب که این هفته به شدددت کار داریم

شبت اوجولاتی-

شبت البالووی-

سرمو گذاشتم رو سینشو به خواب رفتم

با صدای سرو صدای زیاد از خواب بیدار شدم .. رایان کنارم نبود .. ب ساعت ی نگا انداختم .. 12:30 بود .. بلند شدم .. در اتاق رو که باز کردم برم بیرون یهو یکی پرت شد تو اتاق .. رایان بود

چی شده دیوونه ترسوندم-

صبحث بخیر خانومم .. ی چیزی بپوش بیا بیرون اینجوری نیا-

(وا؟؟؟چرا؟؟؟) ی لباس خواب صورتی لختنتت تنم بود-

تو بپوش بیا میفهمی-

اینو گفت و رفت بیرون .. اینم خول شد؟؟؟؟الله اعلم .. رفتم سر کمدم و ی تونیک سفید و شال مشکی و شلوار جین مشکی پوشیدم و ی رژ صورتی ملیح هم زدم و گوشیمو برداشتم .. ی پیام داشتم .. حوصله خوندنشو نداشتم فقط کنجکاو بودم ببینم کی بیرونه .. رفتم تو هال که با مامان و بابا و مادرجون و پدرجون و رادا و سینا روبه رو شدم ... چشمم گرررد شد با جیبیغ پریدم بغل سینا .. محکم بغلم کرد میچلوندم همو

مامان-بابا یکم دخترمو بده ب خودم

از بغل سینا دروادم و پریدم بغل مامان .. مٹ چی میچلوندمش .. بعد ی عاللمه بوسیدنش رفتم بغل باباجوونم .. محکمممممم بغلش کردم .. سرمو بالا آورد و پیشونیمو بوسید .. ابراز احساسات زیاد و رفتم سمت پدرجون .. پیشونیمو بوسید و ابراز احساسات زیاد (خخخخ چه حسووود) رفتم بغل مامان نیلو

دخترم دلم ی ذره شده بود-

من بیشتر مامان نیلو-

ابراز احساسات زیاد و کشیدم کنار .. رادا رو دیدم که مٹ الاسکا واستاده .. محکممممممممم بغلش کردم

دیوونه تو همین دوروز دلم ی ذره شده-

من بیشتر تولههههه-

با خنده از هم جدا شدیم

من-کی اومدین .. چرا به من خبر ندادین؟؟؟؟

بابا-یهویی تصمیم گرفتیم بیایم .. با هواپیما امروز صبح زود اومدیم

ماشین نیاوردینن؟؟-

نه-

خب چرا بیدارم نکردین-

مامان-دلمون نیومد عزیزم

فدای دلتون .. چرا واستادین بشینین-

همشون نشستن و من رفتم تو اشپزخونه تا ی شربت البالوی دبششش درست کنم .. راداهم باهام اومد

چی شد رادا؟؟-

چی چی شد؟؟-

خاسگاری دیگه-

اها ..هیچی کار خاصی نشد قبول کردیم دیگه ..امروزم میریم آزمایش-

عاورین ..خوش بگذره-

شربتارو توی سینی گذاشتم و رفتم تو هال

مامان نیلو- عزیزم زحمت نکش

چه زحمتی مادرجون-

بهشون تعارف کردم و خودم نشستم کنار رایان و راداهم اومد و کنار من نشست

پدرجون-رادا کی نوبت داشتی واس آزمایش ???

رادا-یک ساعت دیگه

مامان نیلو-پس چرا اینجایی ???زنگ بزن سپند پاشین برین

رادا-چشم

بلند شد و رفت تو اتاقشو چند دقیقه بعد حاااظر و آماده اومد بیرون

رادا-سپند امداس...خدافظ همگی

خدافظ-

رادا رفت از خونه بیرون ..گوشیمو از جیبم دراوردم و پیامی که نخونده بودم رو باز کردم .از میشا بود

..دیووونه چرا ب من دیر گفتییین ..دارم میمیرم از خوشحالییییی-

خخخخ دیییووونس .وااای ب سوگی نگفتم ..بلند شدم که رایان گفت-کجا میری؟

ی زنگ ب سوگی بزنم میام-

باشه عزیزم-

رفتم تو اتاق و ی زنگ ب سوگی زدم

بوووووق...بوووووق.بوووووق.بوووووق.بوووووق.بوووووق

الو-

سلااام دیوونه ی من-

علیک سلام-

سوگی؟-

بله؟-

چیزی شدع؟-

هه ..چیزی شدهههههه؟؟؟؟-

!!!!سوگی؟؟؟-

تو بدون خدافظی اول که رفتی بعدشم ی زنگگگ نزدی...خب معلومه از قدیم گفتن نو که میاد به بازار کهنه میشه دل آزار...تو - دوست جدید پیدا کردی اصن یادی از دوست قدیمیت نمیکنی

سوگی واقعا متاسفم ..ولی اینو بدون هیییچکی برای من مثل تو نمیشه رفیق-

خیلی نامردی...دلم برات تنگ شده بود-

من بیشتر-

هعیییی...چه خبر؟-

خبر خوشی..تو چه خبر؟-

بدبختی-

ععععع.چرا؟؟؟؟-

ی دختره اومده دانشگاه که مثل کنهههه به ارش چسبیده-

خب ارش که تورو دوس داره دیوونه-

دختره خیلی خوشگله-

ببین عزیزم من ارشو میشناسم .ادمی نیست که از رو قیافه و ه*و*س عاشق بشه ..عشقش عشقههههه-

راس میگی؟-

اوهوم ..ارش تورو دوس داره مطمئن باش-

مرسی ..خیالم راحت شد-

قابلی نداشت ..راسی سوگیییی-

چییییی؟؟؟-

هفته دیگه عروسیمه-

چییییی؟؟؟؟؟؟هموز ی هفته از عقدت نمیگذره-

خب یهویی شد دیگه .با رایام و میشا توی یک روز-

!!!!!!انگوووووووو؟؟؟-

خخخخخ خودمم باورم نمی شد-

خوش ب حالت-

مرسی خخخخخ...خب دیگه مامان بابا اینجان من برم زشته-

باشه گلم ..بای-

بووووس .باااای-

ر ا د ا * * * * * & & & & * * * * *

رفتم تو پارکینگ سپند توی ماشین منتظرم بود .سوار شدم

سلام-

سلام خانومم-

.. باهم دست دادیم و ماشینو روشن کرد و راه افتاد

سپند-خانومی نمیترسی؟

نه-

نه؟؟؟-

اره خب نه-

مگه میشه؟-

چرا نشه؟-

اخه همه دخترا از خون گرفتن میترسن-

کی گفته؟؟-

همه میگن-

همه اشتباه کردن .چون من نمیترسم-

باریک الله-

سپند-

جونم-

تند تر برو الان نوبتمون میشه-

چشمم-

سرعت ماشینو زیاد کرد و بیست دقیقه بعدش اونجا بودیم ..ماشینو پارک کردم و باهم پیاده شدیم و رفتیم تو .برگه ی نوبت رو از منشیش گرفتم و رو صندلی نشستیم

سپند-رادا

هوم؟-

صدبار گفتم نگو هوم-

خب جونم؟-

جدی جدی نمیترسی؟؟؟؟-

وا؟؟؟خوب نمیتررررسمم-

!!!باورم نمیشه ..تو با این همه ظرافتت نمیترسی-

خخخخخ-

همون موقه نوبت ما شد و رفتیم تو اتاق و نشستیم ی پرستارم اومد .همونجور که وسایلو آماده میکرد گفت

جناب لدفا بشینین-

سپند نشست و استینشو داد بالا ..پرستاره اومد و خون ازش گرفت ..بعدشم من نشستم .سپند داشت چهار چشمی نگاهم میکرد ببینه میترسم یانه ..ولی خوشیختانه من نمیترسیدم ..امپول رو که فرو گرد تو دستم یکم سوز گرفت ولی چیز خاصی نبود ..خون گرفت و بلند شد رفت .استینمو دادم پایینو کیفمو برداشتم و بلند شدم ...دهن سپند باز مونده بود .انگشتمو گذاشتم زیر چونش و دادم بالا دهنش بسته شد

بریم-

از اتاق رفتم بیرون و رفتم سمت منشی

خانوم کی جوابا آماده میشه؟؟-

تا فردا آماده میشه-

نمیشه سریعتر آماده کنین-

داشت فکر میکرد که سپند یک ایران چک درآورد و گذاشت رو میزش ..منشی چشاش برق زد

تا نیم ساعت دیگه آمادس-

رایان-خیلی ممنون

دهنم اندازه غار حرا باز شد ..چقدرررر پول پولکی بووود ..باهم رفتیم توی ماشین نشستیم

سپند-ی چند لحظه واستا

کجا میری؟-

الان میام-

پیاده شد و رفت سمت خروجی ..میاد میفهمن دیگه ..دلم ضعیف کرده بود .چیزی نخورده بودم و الانم خون گرفته بودن ازم .ی کوچولو سرگیجه داشتم گوشیمو درآوردم و به میشا و سونیا اس دادم که

آماده باشین ساعت پنج میریم خرید-

در ماشین باز شد و سپند پلاستیک ب دست سوار شد و پلاستیکو گذاشت رویام

چیة؟-

سانییچ و کییک-

مررسی-

پلاستیکو باز کردم و یک سانییچ و کییک برای خودم و یکی هم برای سپند درآوردم و شروع کردیم به خوردن ..تا تههههشو که خوردم جون گرفتم ..خیلی چسبید ..یک ربع گذشته بود .ی ربع دیگه جوابا آماده میشد .واس گوشیم پ اومد ..یکی از سونیا و یکی از میشا بود

میشا-باشه

سونیا-چشمم خواهر شوووهر .خخخخ

سپند-رادا

جونم-

کی فکرشو میکرد؟-

مامان نیلو و عموعلی تو اتاق رادا و مامان باباهم تو اتاق من و رایان داشتن استراحت میکردن و من و میشا و سینا و رایان هم تو ور میرفت و سینا هم روی اون tv هال بودیم . ساعت 2:30 بود . ما ناهار خورده بودیم . رایان رو میل دراز کشیده بود و با کنترل یکی میل نشسته بود و داشت به سرعت با گوشیش تایپ میکرد و نیشش یک متر باز بود . .ای خاک تو سر معلومه داره با سحر .. میچته . رقتم و خودمو پرت کردم رو شکمش نشستم .. رایان چشاش گرد شد

سینا-آخخخخخ سونیا پاشو گمشوووو

میپرمااااااااااااااا

رایان زنتو جمع کنننننننن-

رایان با خنده گفت-خواهر خودته ب من چه

سینا-عععععع تا دوساعت پیش که زن تو بود

رایان-خوب حالا خواهرتویه-

سینا-سونیا خفه شدمممممم

با کی چت میکنی؟-

ب تووو چهههه-

یکم رو شکمش بالا پایین شدم

سینا-غلط کررردم .. ای خداااا .. دارم با سحر میچتم

غلط میکنی بچه پررو به رفیق من چیکار دااااااای؟؟؟-

سینا -زن خودمه ب تو چهههه

دوباره رو شکمش پریدم که ادای گریه درآورد

سینا-سونیا جون مامان پاشووووو خفه شدمممم

. بلند شدم و ی مشت زدم تو شکمش

جون مامانو دوباره قسم بخوری من میدونم و تو-

باشه باشه خشمگین نشو خواهشا-

با اعصابنیت ساختگی (شوخی)رقتم سمت رایان .. داشت شبکه ها رو پایین بالا میکرد ..یهویی رو شکمش نشستم

آخخخخخ دیووونه-

.. بلند زدم زیرخنده .. بدبخت جفت کرده بود

پاشوووو-

نمیخااااا-

نمیخای؟-

نوبچ-

مطمئنی؟-

او هوم-

بااااوشه-

... بهو محکم گرفت منو و انداخت پایین و خودشم ابراز احساسات

آخخخخخ نمیری رایاااااان-

حالا اون و سینا بودن که میخندیدن

دارم براتوون-

همونجور میخندیدن

ببندین نیشتونوووو... رایان پاشو خفه شدمممم-

نوچ-

ادای منو درمیاری؟؟؟؟-

نووووووووچ-

کووووفت نوچ-

سینا-خیلی باحالین ب خداااا

هر هر هر ... رایان پاشوووو-

نفسم بالا نمیومد .. اندازه غووول وزن داشت .. رایان دید که اذیت میشم از روم بلند شد .. ی نفس عمیق کشیدم

رایان تو میخاستی غول بشیاااااااااا-

بلند زدن زیر خنده

سینا-تو هم جوجه شدی خب این که نرماله

ایششششش گمشین باع-

بلند شدم و رفتم تو اشپز خونه رایان هم با خنده دنبالم میومد .در یخچالو باز کردم و شیشه اب مخصوصمو دراوردم و به دهنم گرفتم .. وقتی سیراب شدم شیشه رو پایین اوردم که رایان از دستم قاپیدش و به دهنش گرفت و ازش اب خورد ... با تعجب نگاهش میکردم

آخخخخخ بهترین آبی بود که تو عمرم خورده بودم-

ب خداااا دیوونه ای توووو-

ی چشمک بهم زد و گفت-دیوونه ی توام دیگه

لبمو گزیدم تا خندم نگیره

رایان-حیف شد

چی؟-

رایان-مامان بابات تو اتاقمونن

زدم به بازوش -کووووووفت

بلند زد زیر خنده که دستمو گذاشتم رو دهنش

هیییییییی بیدار میشن-

کف دستمو نرم ب*و*س*ی*د... سریع دستمو برداشتم و از کنارش رد شدم و رفتم تو هال.. سینا سرش تو گوشیش بود هنوز.. هوووف.. رفتم رو میل کنارش نشستم و گوشیمو درآوردم و رفتم تو اینستام.. رایان هم اومد کنارم نشست و زد شبکه ورزش.. هوووف این مردا خسته نمیبیشن هالیا... دوباره هواسمو دادم به گوشیم.. عکس عقیم بیشتر از هزار تا لایک خورده بود

سینا و رایان سرتونو بیارین سلفی بگیرم-

سینا-تو هنو عادت به سلفی داری؟

اوهوووووم-

(رایان-نمیدونی که سر همین سلفی عاشقتش شدم)شمال رو میگفت

باخته گفتم-بیابین دیگه

دوتاشون ب من چسبیدن و گوشی رو دادم دست رایان و خودم دستامو بردم دورشون و برایشون شاخ گذاشتم و میخندیدیم

بچه ها زبونتونو دربیارین و چشاتونو چپ کنین-

اونام کارایی که گفتم کردن و.. چیییییک... عکس رو گرفت

رایان-نشون کسی ندی هالا.. منو سینارو دلقک کردی

چشمم-

دوباره هرکسی رفت سر کارش و منم عکس رو گذاشتم اینستام و ی عالمه شکلک خنده هم گذاشتم.. از اینستام دروادم و رفتم تو کلش آف کلنز... اوووه داغوووونم کرده بووودن.. اکسیرا و گلدامو جمع کردم و ی اتمک زدم و نیرو ساختم و کارگرامو بردم سر کار و ... اومدم بیرون

سینا-سونیا کشتتمنتنتنت

و؟؟؟؟؟؟ چرا؟؟؟؟؟؟-

رایان هم هواسشو داد به ما

سینا-چرا عکسو گذاشتی اینستاااااا؟؟؟؟؟؟

بلند خندیدم -چون دووووس داشتم

!! رایان-نگو که عکسی که گرفتم رو گذاشته؟؟،

سینا-دختره ی چشم سفید عکس رو گذاشته

رایان-سونیا کشتتمنتنت

دوتاشون دنبالم افتادن.. از رو مبلا میپریدم و فرار میکردم که در باز شد.. رادا اومد تو

چه خبررررتووووننههه-

همونجور که میدیدیم گفتم-راداااااااا کمکم کننتننتن

رادا-میشه بگین چی شدهههههه؟؟؟؟؟؟

همینجور دور رادا میچرخیدیم

سینا-دختره ی چشم سفید عکس رو گذاشته تو اینستاش

رایان-عععععععع؟؟؟

بعلهههههههه-

.. رایان-ب جای ورور برین یکم استراحت کنین که این هفته پدرتون درمیا

میتونی بگی خانوم و خواهر گلم برین استراحت کنین فداتون بشم-

رایان-عععععععع؟؟؟ رودل میکنین ااخخخههه

رادا-نگران نباش قرص نعنا میخوریم

.. غش رفتم از خنده .. بیچاره رایان دهنش بسته شد و رفت بیرون

ناهار خوردی؟-

رادا-نوچ

عخبییی...پاشو برو برا خودت گرم کن بخور-

رادا-زن داداش گلمممم .. عزیزیییززم

عر عر-

رادا-زن داداش گلممم چرا عر عر میکنییی؟؟

ی چپ چپ نگاش کردم که ی لبخند دندون نما بهم زد

تو ادم نمیشییی-

رادا-میشه غذارو گرم کنیییی؟؟؟

ی خواهر شوهر که بیشتر ندارم-

هووووور!!!!!!-

محکم گونمو ماچ کرد ..با خنده بلند شدم و رفتم غذاشو گرم کردم و رادا هم فقط ور ور میکرد ..غذاشو جلوش گذاشتم و گفتم

بفرما پرنسس-

رادا-مررررسی مادموووزل

تا وقتی اون غذاشو بخوره منم رو صندلی نشستم و گوشیمو دراوردم و رفتم تو اینستاام . عکسی که با رایان و سینا گرفته بودم

100لایک خورده بود ..نظرات

سپند-وااااای چرا اینا اینجوری کرردن؟؟؟

امیرعلی-خخخخخخخ رایان خیلی باحال شده .زن داداش تا الان زنده باشی کار کردی

سوگی-سونیا نمیبیری دخترررر دل درد گررررفنتتتتمم

میشا-ی عالمه شکلک خنده و ..ای واای دلمم چه باحال شددددندنن

و.....

رادا-آخبیبیشششش ..خوب چسبیبید ..دستت مرسی

نوش جان ..جمله جدید میسازی-

رادا-بعله دیگههه

پاشو بریم یکم دراز بکشیم یک ساعت دیگه باید بریم-

رادا-اوکی صبرکن جمع کنم

ظرفارو جمع کرد و رفتیم تو هال ..الهیییی .رایان خوابش برده بود رو زمین و ی دستش کنارش بود .جوری که همیشه سر من .. روشه ..خخخ عادت کرده بچم ..خخخخ ..سینا هم که هنوزوووز داشت با سرعت تایپ میکرد

رادا-برو دست داداشم واس تو امادس

خخخخخ دیوونه-

رادا که رفت و رو مبل دراز کشید و منم یواااش سرمو گذاشتم رو دست رایان و ی دستم دورش حلقه کردم ..روشو سمت من کرد و دستشو دورم حلقه کرد ..آخییییییییششششش آرااامش گرفتم ..سرمو گذاشتم رو سینهش و با سه شماره خوابم برد

میشا

لب تاپ رو خاموش کردم و از رو تخت بلند شدم و رفتم دسشویی ..وقتی بیرون اومدم ی نگاه به ساعت انداختم .4:30بود .نیم ساعت دیگه باید میرفتیم جهاز بخریم .رفتم سر کمدم و بعد ده دقیقه که کل کمد رو زیر و رو کردم یک مانتوی بلند مشکی و یک روسری نخی ازین بزرگا و یک کیف سفید و شلوار دم پا گشاد سفید و کفش پاشنه ده سانتی راه راه سفید مشکی نظرمو گرفت و پوشیدم ... یک رژ تیره و ریمل زدم ..تیپ جدیدی بود بهم میومد ..خانومانه شده بودم .خخخخخ .. ادکلنم رو برداشتم و زیر گلوم و دو ور مانتو و روی موهام زدم عادت بود که روی موهامو ادکلن میزدم ..همیشه هم بچه ها میخندیدن بهم ..گوشیمو برداشتم و یک پیام ب امیر دادم

سلام امیرم ..من امادم میایم جای خونه رایان اینا توهم بیا-

گوشی رو تو جیبم گذاشتم و رفتم از اتاق بیرون ..اوووو اینا که از من بیشتر عجله دارن واس خرید .مامان و بابا حاضرررر رو مبلا نشسته بودن

سلااااااااااام-

مامان-سلام عزیزم

بابا-سلام دخترچه ی منننن

با خنده رفتم و وسطشون نشستم ..بابا رو موهام رو بوسید

بابا-دخترچه ی من باز رو موهاش عطر زده؟

مامان-مگه میشه نزنه

من-خوب عادتme دیگهههه

همون موقه گوشیم زنگ خورد از تو جیبم دراوردم و مامان و باباهم هواسشون به من بود ..وااای آب شدمممم ..سریع قطع کردم و (گوشی رو گذاشتم تو جیبم ..امیر بود زنگ میزد ..اخه سیو کرده بودم به (دلیل زندگیم

.. عکسشم خردم و خودش بودیم که گونه هامونو بهم چسبونده بودیم و داشتیم میخندیدیم

بابا-استغفرالله ..چرا جواب نادای باباجان؟؟؟

ای قربون بابام بشم که به روم نمیاره

خ خ خوب بعدا جوابشو می می میدم-

مامان-پاشو برو بهش زنگ بزن خوب نیست جواب شوهر تو ندی

باشه-

بلند شدم و رفتم تو اتاقم . هووووووف... نفسم بالا نمیوومد .. گوشیمو داوردم از جیبم و به امیر زنگ زدم

الو-

سلام-

سلام-

امیر جان کاری داشتی زنگیدی؟-

اره خانوم میخاستم بگم ما تو راهیم داریم میریم خونه رایان اینا شماهم راه بیوفتین-

باشه خدافظ-

خدافظ-

قطع کردم و رفتم بیرون

بابا جان امیر اینا تو راه خونه رایان اینا بودن گفت ماهم راه بیوفتیم دیگه-

بابا-باشه دخترم ماکه آماده ایم . بریم؟

بریم-

رفتیم از خونه بیرون و سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت خونه ی رایان اینا . بعد نیم ساعت رسیدیم . پیاده شدیم و رفتیم تو اپارتمان و سوار اسانسور شدیم و طبقه ی پنجم رو زدم .. اسانسور که به طبقه ی پنجم رسید ازش بیرون اومدیم و رفتیم سمت واحد . سونیا اینا و زنگ رو زدم .. در باز شد و امیر علی دم در نمایان شد

سلام-

امیر-سلام . خوش اومدین بیاین تو

رفتیم تو خونه و همه بلند شدن و شروع کردیم به سلام و احوالپرسی . رفتیم و رو مبلا نشستیم

سونیا-میشا تیپ جدید زدی؟؟؟؟

اره یه تنوع باس داشته باشه ادم-

رادا-بابا تنووووع

سونیا-رادا چطوره ماهم اینجوری کنیم؟؟؟

رادا-عالیه

تقلید کار ایاااا .. گمشین برین سریع تیپ بزنین که دیرمون شد-

با خنده بلند شدن و رفتن تو اتاقاشون .. پسرا که رو میل روبه روییم نشسته بودن و ور ور میکردن و مامان باباها هم که برنامه ریزی میکردن

بابا-اسماعیل بچه ها هنوز حلقه نخریدن

بابای رادا-اینهام نخریدن

بابااسماعیل-خب امروز کارای جمعی رو میکنیم فردا خودشون میرن بخرن

بابا-فکر خوبیه

بابای رادا-موافقم

ی نگاه به امیرعلی انداختم .داشت نگاهم میکرد ..با اشاره گفتم چیه؟؟که با اشاره گفت هیچی ..درگیره با خودش ..ولی خدایی خیلی جیگر شده بود یک تیشرت مشکی که روش یک بیت از شعر حافظ نوشته شده بود تنش بود و شلوارش تقریبا تنگ سفید بود ..ععععع ست کرده بووودیم .خندم گرفت .دیلینگ(صدای پیام گوشیمه)گوشیمو از تو جیبم دراوردی پیام از امیرعلی بود .با تعجب نگاه کردم که اشاره کرد بخونم .نوشته بود

ب چی میخندی؟؟مشکلی تو من دیدی؟؟-

ایول دقتتنت .داشته منو می پاییده.بزار یکم اذیتش کنم براش نوشتم-مشکل که همیشه داری ولی الان زیبت بازه

صدای اسمس گوشیش اومد و پیام خوند و به تائیه نکشید چشاش گرد شد و نگاه خودش کرد و با دیدن زیب بستش دندوناشو بهم فشرد و ی نگاه خطری بهم انداخت و سرشو انداخت تو گوشیش و دو تائیه بعد برای من پیام اومد نوشته بود-میکشمتنت .منو مسخره میکنیییی؟؟

خندیدم که بیشتر حرصی شد

گوشیم زنگ خورد .سونیا بود و؟؟؟دیوونه شده حتما .جوابشو دادم

جانم؟؟-

بیا تو اتاقم-

گفت و قطع کرد .نکنه میخان بکشن منو؟؟نقشه ریزی کردن؟؟خخخخخ گمشو بابا دیوونه .بلند شدم و رفتم تو اتاق سونیا

سلام قل سوم-

با صدای سونیا برگشتم سمتش ..واااای چقدر باحالا لباساشون مثل من بود ولی مال سونیا قرمز مشکی و مال رادا نیلی مشکی بود ..منم که سفید مشکی .خیلی باحال شده بودیم

واااو .چه باحال شدیییییم-

رادا-مگه نبودیم؟؟

چرا بودیم ولی بیشتر تر شدیم-

سونیا با خنده گفت-بیخیال بابا گفتم بیای که باهم بریم بیرون

خخخخخ حتمااا خیلی تعجب میکنن-

رادا-شک نکنننن

حالا چرا این رنگارو انتخاب کردین-

سونیا-چون لباس رایان مشکی و شلوارش قرمز و لباس سپند هم مشکی و شلوارش نیلیه

ععععع.لباس امیر هم مشکی و شلوارش سفیده-

بلند زدیم زیر خنده

رادا-بریم که دیدنی شدیم پسسس

. باهم از اتاق رفتیم بیرون و وارد هال شدیم

سونیا-ما آماده ایم

با صدای سونیا برگشتم سمتون .دهنشون دومتر و نیم باز شده بود ی نگاه به ما میکردن ی نگاه به پسر ا ..پسرا هم خندشون گرفته بود

بابا اسماعیل-پسرا پاشین برین کنار خانوماتون

پسراهم از خدا خواسته بلند شدن اومدن کنار ما .امیرعلی هم کنار من واستاد ..خییییلی باحال شده بودیم

سینا-وااااا ایول ترکیب ..صبر کنین عکس بگیرم

هر کسی دست جفتشو گرفت و سینا هم ی عکس جیگرررر ازمون گرفت

سینا-بهترین عکس سال میشه ها

زدیم زیر خنده و راه افتادیم سمت در

سونیا-بریم که دیر شد

مامان باباها هم بلند شدن و رفتیم بیرون .چون جمعیت زیاد بود ما جوونا از پله میرفتیم .سونیا و رایان باهم و رادا و سپندم باهم و . منو امیرعلی هم باهم میرفتیم پایین .به طبقه ی سوم رسیده بودیم که دیگه داشتیم میمردم

رایان-اونا رسیدن پایین بیاین بریم سوار اسانسور شیم .در اسانسور رو زد و بعد چند ثانیه درش باز شد و سوار شدیم .اخییییشش داشتیم میمیردم بعد چند لحظه اسانسور رسید به پارکینگ و پیاده شدیم و رفتیم سمت ماشینا .سونیا و رایان سوار ماشین رایان شدن و منم سوار ماشین خودمون

. راداهم سوار ماشین خودشون شد و پسراهم با ماشینای خودشون

سونیا*****

راه افتادیم سمت مرکز خرید بزرگ تهران(اسم نمیگم تا تبلیغ نشه)از خونه یکم دور بود تقریبا یک ساعتی طول کشید تا رسیدیم ماشینارو پارک کردیم و پیاده شدیم .یک ساختمون بزرررررگ 7طبقه بود که یک طبقه وسایل برقی یک طبقه کیف و کفش یک طبقه لباس و یک طبقه لوازم آرایشی و یک طبقه تخت و یک طبقه میل و طبقه ی اخرم که رستوران بود .این هفته کلا باید اینجا میبودیم وارد ساختمون شدیم .طبقه ی اول وسایل برقی بود .چندین سرویس برداشتیم .ما انتخاب میکردیم و مردا میبردن تو ماشین

وقتی به خودمون اومدیم ساعت 10:30 شده بود ..نا نداشتیم راه بریم .تمام وسایل مورد نیاز برقی خونه ایندمون رو خریده بودیم

رایان من خسته شدم-

رایان-من بیشتر

گشتم هست-

رایان-من بیشتر

پامم درد گرفته-

من بیشتر-

اهههههه بس کن دیگه-

. با تمام خستگی خندید .بدبخت صدبار تا جای ماشین رفته بود امروز

رایان-هرچی خانومم بگه ..صبر کن بگم بریم ی چیزی بخوریم

باشه-

رایان-بابا بریم رستوران ی چیزی بخورین .. برای امروز بسه دیگه

همه موافقت کردن و رفتیم طبقه ی هفتم . ی رستوران شیک و تمییز بود که دیواراش برق میزد . رفتیم و دور ی میز بزرگ نشستیم . گارسون اومد و هرکسی ی چی سفارش داد و منو رایان هم جوجه سفارش دادیم . بعد یک ربع غذامون آماده شد و آوردن شروع کردیم به خوردن غذا که تموم شد و بلند شدیمو اومدیم بیرون

من خیلی خسته بریم خونه دیگه بقیش برای فردا-

مامان-اره بریم دیگع فردا ساعت 8 میایم

مامان میشا-منم موافقم .پس فردا ساعت هشت همینجا خویه؟

مامان نیلو-اره خوبه

خلاصه فرار رو اوکی کردن و هرکسی سوار ماشینش شد و راه افتادیم سمت خونه . از بسسس خسته بودم تو ماشین نفهمیدم کی خوابم .. برد

رادا

رسیدیم به خونه از ماشین پیاده شدم و چند وسیله برداشتم و راه افتادم میخاستم سوار اسانسور شم یهو صدای رایان اومد-رادا رادا برو کنار

برگشتم سمتش سونیا بغلش خواب بود . رفتم کنار و رفت تو اسانسور و بعدم من رفتم تک

ایشششش بیدارش کن خوب-

رایان-هیییییی بیدار میشه

ی پشت چشم نازک کردم و رومو برگردوندم . زن ذلیلیل نه که سپند اینجوری نیس . خب سپند فرق داره . چه فرقی مثلاً . اه وجدان ول کن . در اسانسور باز شد و اومدیم بیرون و در خونه رو باز کردم و رایان رفت تو خونه و بعدشم رفت تو اتاقشون . وسایل رو گذاشتم . رو زمین و رفتم تو اتاقم و لباسامو عوض کردم و اومدم بیرون مامان بابا ها اومده بودن تو و وسایلا رو آورده بودن

چیزی نمونه؟ من برم بخوابم؟-

بابا-نه دخترم برو بخواب . شبت بخیر

شب بخیر-

رفتم تو اتاقمو خودمو پرت کردم رو تخت و سه سوت خوابم برد

راداااااااا بیدار شووووووووووووووو

اه اه اه . مامان ولم کن بزار بخوابم-

وای رادا میخایم بریم خرید پاشوووو دختر-

با نق نق بلند شدم و رفتم دستشوویی و اومدم بیرون مامان رفته بود بیرون . حوصله نداشتم دوباره پیام لباس عوض کنم . واس همین رفتم سر کمد و یک پیراهن مشکی یقع تنگ پوشیدم و روش سارافون مشکی لی پوشیدم و شلوار تنگگ پوشیدم و صندلام که بلندش تا روی مچ پام هست پوشیدم و یک شال مشکی هم پوشیدم و ریمل و رژمم زدم و گوشیمم تو جیب سارافونم کردم و رفتم از اتاق . بیرون . همه حاضر و آماده تو اشپزخونه دور میز صبحونه بودن

سلام-

جواب سلامو دادن و رفتن کنار بابا نشستم و شروع کردم به خوردن. خوب که شکمونو پر کردیم مردا رفتن بیرون و ما زنا سفره رو جمع کردیم و ظرفارو شستیم و رفتیم تو هال

مامان سونیا-خب پاشین بریم ساعت هفته تا برسیم اونجا شده هشت

بابای سونیا-خیله خوب بریم

بلند شدند و همه رفتیم از خونه بیرون. رفتیم پارکینگ و سوار ماشینامون شدیم و راه افتادیم. بعد یک ساعت تو پارکینگ ساختمون بودیم. پیاده شدیم و رفتیم دم در مرکز خرید. ده دقیقه بعد میشا و سپند و امیرعلی و خانوادشون رسیدن. بعد سلام احوالپرسی وارد ساختمون شدیم

مامان -بریم طبقه دوم کارامونو انجام بدیم

..... . رفتیم طبقه دوم که همششش لباس بود و شروع کردیم به خرید

ساعت 5 شده بود که کارمون تموم شد

بابا-شما برین حلقه بخرین

من-بابا خسته اییییم

مامان-عزیزم این هفته تنهاس دیگه بالاخره تموم میشه

هووووف. این هفته قراره جون بدیم. قبول کردیم و من رفتن سوار ماشین سپند شدم و میشا هم سوار ماشین امیرعلی و راه افتادیم. قرار بود بریم طلافروشی دوست امیرعلی. بعد نیم ساعت رسیدیم و پیاده شدیم. وارد طلا فروشی شدیم بعد احوالپرسی و معرفی ما به پسره و پسره به ما رفتیم تا حلقه انتخاب کنیم. داشتیم حلقه هارو نگاه میکردم که یک حلقه که طلای سفید بود و روش با طلای زرد. رو یکی سوالی نوشته بود اوکی رو یکی دیگش اوکی جوابی بود. خیلی باحال بود. OK? نوشته بود

وای سپند اینو ببیننن-

سپند-خخخخخ چه جالبه

سپند من اینو میخوام قشنگه. نظرت چیه؟

سپند-نظر من با نظر خانومم یکیه. بگیریمش؟؟

او هوم-

(باباوشه ..اقاشهاب (فروشنده-

شهاب-جانم جناب؟

سپند-انتخاب ما اینه

شهاب-چقدر خوش سلیقه هستین. میبرینش؟

سپند-بله

خیله خوب-

حلقه هارو برداشت و رفت. رفتیم سمت میشا و امیرعلی. -در چه حالین؟؟

امیرعلی-در بیحالی

سپند-وای وای وای الان باید در خوشحالی باشی

امیرعلی-ب خدا جون نمونده برام

هممون خسته ایم دیگه . غر نزن اقا امیر-

امیر-سپند چی میکشی تو با این زنت

سپند که از خدا خواسته میخندید . ی ویشگون از پهلوش گرفتم که خم شد و به پهلوش چسبید و الکی اخ اخ میکرد امیر علی-یا امامزاده بیژن

میشا که غش کرده بود از خنده

کوفت . نیشتو ببند .. چیزی انتخاب نکردی-

میشا-اگه منو نخولی اینو انتخاب کردیم

ی نگا به حلقه انداختم . ترکیبی از طلای سفید و زرد بود که روش ی ستاره ی نصفه بود که نصفه دیگش رو انگشتر امیر علی بود خیلی قشنگ بود

والاای . چه خوشگلهمع-

میشا-تو چی انتخاب کردی؟؟

همون موقه شهاب با بسته ی حلقه ی ما اومد و دادش به سپند و حلقه های میشا و امیر رو برد . پاپیون جعبه رو باز کردم و میشا و امیر علی حلقه رو دیدن

میشا-نامرد از کجا پیدا کروردی؟؟؟

. اونور بود-

امیر علی-خیلی قشنگع

سپند -سلیقه ی خانوم من حرف نداره دیگه

میشا-ایششششش واس خودت

شهاب با جعبه ی حلقه اومد و دادش دست امیر و بعد کلی تعارف تیکع پاره کردن خدافظی کردیم و رفتیم بیرون . سوار ماشینا شدیم . و راه افتادیم سمت خونه . ساعت 8:40 دقیقه بود که رسیدیم

سپند-خانومی شبت شیک

شب توهم شیک-

خواستم پیاده شم که سپند گفت

رادا-

برگشتم سمتش که یواش گونمو بو*س*ی*د . ی لبخند ریز بهش زدم و سریع پیاده شدم

خدافظ-

خدافظ-

وارد اپارتمان شدم و رفتم تو اسانسور و بعد رفتن به طبقه ی پنجم رفتم واحد خودمون .. همه خواب بودن و همه ی برقا خاموش بود یواااش رفتم تو اتاقو بعد تعویض لباس خوابیدم

با صدای حرف زدن چندین نفر از خواب بیدار شدم و رو تخت نشستم صداهای زیادی بود ولی صدای مامان سپند روهم اون وسط شنفتم . کله سحر اینجا چیکار دارن ???

بلند شدم و یک تونیک سبز و شلوار تنگ مشکی و شال یشمی پوشیدم و رژ صورتی هم زدم و رقتم بیرون . اووووه هم خانواده میشا . و هم خانواده سپند و هم خانواده امیرعلی اینجا بودن . چه خبررره

سلام-

همشون سلام دادن و بلند شدن و بعد احوالپرسی نشستیم. یواش از سونیا پرسیدم

سونیا اینجا چه خبرع؟-.

سونیا-هیچی بابا اومدن کارارو جلو بندازیم گوش بدع میفهمی

بابای امیرعلی-خوب همونجور که گفتم نظر مون اینه که امروز بریم محضر و این عروس و دوماد هارو به عقد هم دربیاریم تا تو عروسی همشون باهم باشن دیگه . سونیا و رایان که یک بار عقد کردن اخه همیشه که با ایناهم عقد کنن ..نظر شما چیه؟؟؟

همه ساکت شدن و بعد یکم مکث

بابای امیر-فکر خوبییه موافقم

بابای سپند -حرفی ندارم

بابای میشا-منم که تابع جمع

خنده رو روی لب ها آورد .باباش خیلی شوخ طبع بود

بابا-خب پس یاعلی ..با اجازتون من ی نوبت محضر گرفتم ..پاشین بریم

بابای میشا-الاااان؟؟؟؟

بابا-اره دیگه ..دوساعت دیگه بسته میشه

بابای میشا-خیله خوب حرف نیست

بابا-پس برین آماده شین تا بریم .رادا جان برو آماده شو

با ناباوری گفتم-چشم

بلند شدم و رقتم تو اتاقم .اصن باورم نمیشد .ینی امروز به سپند محرم میشم؟؟وای خدای من شکرررت .رقتم سر کدمم و یک مانتوی سفید که دوریقه و استینش سنگ کاری های طلایی شده بود و یک شلوار سفید و شال سفید و کفش پاشنه ده سانتی سفید طلایی هم پوشیدم و با احتیاط و وسواس یک خط چشم جیبیگرم کشیدم و ریمل و رژمم زدم ..اووووووف ایول دختر چه کرردی سپند رو دیوونه کردی .خخخخ الحمدالله دیوونم شدم .گوشیمو تو جیب شلوارم گذاشتم و رقتم تو هال ..با دیدنم دهنشون یک متر نیم باز موند .سپند که داشت با نگاهش قووورتم میداد با خجالت سرمو انداختم پایین کاش سر تاپامو سفید نمیکردم

بابا ی سپند -دخترم خیلی قشنگ شدی

ممنون-

خلاصه هر کسی یک تعریفی ازم کرد و رقتم نشستم مبل کنار سپند سونیا هم یک مانتو خردل و شلوار مشکی و شال مشکی و کفش خردل پوشیده بود و سونیا هم مانتو گلپه یقه هفت و استین سه ربع و شلوار سفید و شال گلپه ی و کفش سفید .هیچکدوممون عادت به .کیف نداشتیم جالب بود

میشا اومد کنارم نشست

میشا-وای رادا

جونم؟-

میشا-استرررس دارم

اخ حال میداد بگم نخیر شیخ هستین .خخخخخ

سونیا-عروس زیر لفظی میخاد

از تو اینه ی چشم غره بهش رفتم که ازون لبخند حرص دراراش تحویلیم داد .سپند یک جعبه بهم داد بازش کردم یک سرویس طلا بود
روش خودنمایی میکرد R و S که دوتا کلمه

واللهای مرسی خیلی قشنگه-

سپند-تو فقط بله بگو من همه چیزمو بهت میدم

با ی لبخند که تمام عشقم رو توش جا داده بودم از تو اینه نگاش کردم و گفتم

با اجازه ی بزرگترا و داداش عزیزم بله-

همه شروع کردن به دست زدن . و سپند دستم رو گرفت و یک نفس عمیق از سر اسودگی کشید خندم گرفته بود از این کارش لبمو
(گزیدیم تا نخندم .نوبت حلقه ها بود حلقه هارو دست هم کردیم و خالااa

(یک هفته بعد.) سونیا

مامان-کیف وسایل دست منه تند باااa

سریع رفتم سمت در و کفشامو پام کردم و با رادا و مامان نیلو و مامان رفتیم بیرون سوار ماشین بابا شدیم و مامان میروند .منو رادا
عقب نشسته بودیم و بعد نیم ساعت رسیدیم دم در ارایشگاه .رفتم تو ی ارایشگاه بزرزررررگ شیک بود که ی اهنگ ملایم هم پخش
میشد ی خانومی اومد سمتمون

سلام .خانوم سهرابی و رادمهر شمایی؟؟-

من-بله

خانومه-دنیالم بیاین .همراها لدفا اینجا منتظر باشین

دنبالش راه

دنبالش راه افتادیم رفت سمت ی در قرمز رنگ و درشو باز کرد و رفتیم تو .ععععع میشاهم اینجا بود .با دیدن ما بلند شد و اومد
سمتمون

سلاااااا-

با هم سلام کردیم و سه تا خانوم دیگه اومدن و اون خانومه رفت

یکی از خانوما-سلام خوشگلا .من مریم اینم ثریا و اینم اتنا

خوشوقتتم-

مریم-همچنین .خب عروسا بشینین که ما کارمون رو شروع کنیم

هرکدمومون رو یکی از صندلیا نشستیم و اتنا اومد بالا سر من و مریم بالا سر رادا و ثریا بالا سر میشا و شروع کردن به عملیات
.خخخخ .بعد سه ساعت کار صورتتم تموم شد و رفت سر موهام .گردنم خشک شده بود از بس صاف واستاده بودم .سه ساعت بعدش
کار موهام تموم شد

اتنا-واللهای سونیا خانوم محشر شدی عزیزممم

. میشا-وای خدا مردم

هنوز اولشه-

رادا-واااااای دیگه جون ندارم

سپند-سعی کن جون بگیری چون امشب از استراحت خیری نیست

رادا قرمز شددددد و یک مشت زد تو پهلو سپند و ما زدیم زیر خنده

رادا-هر هر هر .بریم که دیر شد

با خنده از اتلیه رفتم بیرون و سوار ماشینا شدیم و راه افتادیم سمت باغ .بعد یک ساعت رسیدیم به باغ و از ماشینا پیاده شدیم .مردم از دیدنمون خیابویی تعجب میکردن .باباهامون اومدن و پیشونیمون رو بوسیدن و وارد باغ شدیم .دست تو دست عشقآمون همه با .تحسین نگامون میکردن .رو صدلیامون نشستیم و یکی یکی اومدن تبریک گفتن

سلام خانوم بی معرفت-

برگشتم سمت صدا .ارش و سوگی بودن با خوشحالی پریدم بغل سوگی و کلیییی چلوندمش . ارش هم داشت با بقیه سلام و احوالپرسی میکرد .سوگی محکم بغلم گرفته بود .از هم که جدا شدیم سوگی گفت

نامرد چرا ی زنگ نمیزنی-

همیشه من میزنم چرا تو زنگ نمیزی؟؟بعدشم این هفته وقت سر خاروندن نداشتم ب خدا-

سوگی-میدونم .خاله گفت

ارش-تحویل نمیگیری دختر خاله

ی نگاه به ارش انداختم .از همیشه خوشتیپ تر شده بود .باهاش دست دادم و سلام احوالپرسی گرررم باهم کردیم خوبی؟؟-

ارش-مرسی .تو چطوری؟

عالاالی-

ارش-تو عالی نباشی من عالی باشم

سلام-

برگشتم سمت صدا که سحر و دیدم .پریدم تو بغلش

سلااa

سحر-سلااa

محکممم میچلوندمش

هوی دختره ز نمو خفه کردی-

با صدای سینا سحر رو ول کردم

ایشششش دوس دارم رفیق خودمه-

بچه ها هم با خنده به اوسکول بازیای ما نگاه میکردن

وای بچه ها دللم براتوت ی ذره شده بوووود-

ارش-اره از زنگ زدنات معلوم بود

اییششش کینه شترررریییی-

ارش-راستی .ناااامزدمم ازت گله داشت ها

جاااااان؟؟؟؟نامز دتتتنتتت؟؟؟؟-

ارش-بعلهههههه سوگی خانوم نامزدمنن

اره سوووووگی؟؟؟؟-

سوگی-خب .بخشید سرم شلوغ بود فراموش کردم بگم

خیلی عنی توله سگ-

امیر-یا جد سادات

هممون زدیم زیر خنده .امیر هم میخندید .با اومدن خانواده ی خاله و عمو و ساکت شدیم و سوگی و سحر و سینا ارش رفتن تا بقیه بیان و ماهم شروع کردیم به خوشامد گویی و تعارف تیکه پاره کردن ..وقتی همه تیریک گفتن نوبت رقصدن بود .دی جی یک اهنگ ملسسس عاشقونه گذاشت و ریختیم وسط و یک ر**ق*ص دییییدنی تحویل مردم دادیم و با جیغ و دست و سوتشون مواجه شدیم و خووشحال رفتیم نشستیم

یکی اومد و واس شام گفت بریم تو باغ و همه بلند شدن رفتن و ما موندم و فیلمبردار .وااای باز میخان اذیت کنن .خلاصه فیلمبردار مثل یزید اومد بالا سرمون و شرووع کرد به دستور دادن دیگه اخراش هممون میخاستیم خفش کنیم که رادا گفت-اه خانوم بسه دیگه خستمون کردی

فیلمبردار-چشم بخشید

فیلمبردار رفت و ما یک نفس راحت کشیدیم و با خیال اسوده غدامونو خوردیم .مهموناهم دیگه رفتن سوار ماشینا شدن و آماده ی عروس کشی شدن .ماه کم کم جمع کردیم و رفتیم سوار ماشینا شدیم و د برو که رفتیییی .بوق بوق میکریم و صدای اهنگا و جیغا کر کننده بود .سه ماشین هی سبقت میگرفتیم و لایی میکشیدیم و اخرشم دم در خونه ی جدیدمون که توی سعادت اباد بود ایستادیم و پیاده شدیم .همه از ماشینا پیاده شدن و اومدن برای خداحافظی .سوگی که بغلم کرد چشای دوتامون خیس بود

سوگی-رفیق گلم دللم برات تنگ میشه

من بیشتر-

دیگه گرمون در اومده بود ارش سوگی رو از من جدا کرد خاستم باهاش عادی خدافظی کنم که بیهو منو کشید تو بغلش .وااای الان رایان جنی میشه .ی نگاه با ترس به رایان انداختم که با لبخند نگاه میکرد چشم گرد شد که اروم رو به من پلک زد

ارش -دختر خاله دللم واس دیوونه بازیامون تنگ میشه

وااای صداتش بغض داشت .گرم شدت گرفت و محکم به خودم فشردمش

داداشی من بیشتر تر-

ارش-خوشبخت بشی دخی خاله

ی فشارم داد و سریع رفت کنار .مامان اومد و کلی گریه کردیم و بعد سینا و سحر و ... همه به ترتیب اومدن و در اخر بابا با بغض دستمو گذاشت تو دست رایان

پسرم مواظبش باش-

رایان-چشم پدر جان از چشمام بیشتر مواظبشم خلاصه با گریه همه رفتن و ما شیش

رایان-خب رسیدیم به بخش قشنگش

ی چشم غره بهش رفتم و برگشتم سمت اپارتمان ت خیییییییی شیک بود. راستی چرا ما هممون ی جا واستادیم؟؟از رایان پرسیدم که گفت

رایان-ی خبر خوش واس هممون. ی سوپرایز بود ینی. این اپارتمان پنج طبقس طبقه ی دوم سپند و سوم امیر و چهارم که ما

دهن هممون باز مونده بود و ی جیبیغ از شدت خوشحالی کشیدیم و ما سه تا پریدیم بغل همدیگه و پسرهم با خنده نگامون میکردن

سپند-خوب بریم دیگه

از عجله ی سپند زدیم زیر خنده و امیر گفت ای خاک تو مخت

رایان-بریم دیگه زشته همسایه هارو همین اولین شب ناراضی کنیم

قبول کردیم و رفتیم تو اپارتمان و پسرهم ماشینارو آوردن تو پارکینگ. خیلی اپارتمان شیکی بود سوار اسانسور شدیم و اول رادا و سپند و بعد میشا و امیر و بعدشم ما پیاده شدیم. ی راهرویه تاریک بود که با وارد شدن ما تو راهرو ی چراغ روشن شد ی جا کفشی بزرگ هم دم در واحدمون بود رایان رفت و انگشتشو گذاشت ی جای مخصوص که کنارش پرررر کلید بود در با یک صدای چیک باز شد. و اوووو چه با کلاااااس. رفتیم تو خونه. تمام جهیزیم به شکل قشنگی چیده شده بود. فرشای سفید گلپهیی و مبلائی گلپهیی و پرده های سفید

رایان-چطوره؟؟؟

رایان اینجا محشررررررررررررررررره-

دستای رایان دورم حلقه شد سرمو برگردوندم سمتش که گونمو ب*و*س*ی*د و گفت

بریم تو اتاق خواب؟؟؟-

اوهوم-

...راه افتادیم سمت اتاق خواب و

میشا

اصن باورم نمیشد که با سونیا و رادا تو یک اپارتمانیم خیلی خوشحال شدم. وارد خونمون شدیم فرشایی که انتخاب کرده بودم سفید قرمز بود. پرده هاهم سفید و مبلا قرمز خیلی خوجمل بود

امیر-خانومم به خونه ی خودت خوش اومدی

برگشتم و نگامو بهش دادم دستامو گرفت و روی چشمامو ب*و*س*ید

امیر-دیگه مال خودمی. هیچ چیز و هیچ کس هم نمیتونه مارو از هم جداکنه

امیر-

جووووونه دلممم-

میخوام بگم دوستت دارم. نه به ۲۱ زیون زنده دنیا به زیون قلبم. پس خوب گوش کن -

. سرشو گرفتم و گذاشت رو قلبم که داشت خودشو دیووونه وار میکوبید به قفسه سینم و قصد داشت بپره بیرون

امیر-پس حالا تو گوش کن

بغلم کرد و سرمو گذاشت رو قلبش وای خدای من داشت سینشو میشکافت بدجور میزد (تالاپ و تولوپ میکرد) دستامو ابراز ... احساسات حلقه کردم و امیر راه افتاد سمت اتاقمون

رادا*****

وسط خونم .خونه ی خووودم و عشقم ایستاده بودم .فرشا کرمی بود و پرده ها صورتی و مبل کرمی صورتی .سه اتاق داشت خونه یکی اتاق خواب و دوتای دیگه اتاق مهمان یا در آینده اتاق بچه

سپند خونه هامون شبیه همه؟؟؟-

سپند-اره .همه ی خونه ها شبیه همه

خیلی حس خوبی داشتم با همه ی خستگیم احساس خستگی نمیکردم .برگشتم سمت سپند و دستامو دو گردنش حلقه کردم و رو پنجه ی . پاهام بلند شدم و پیشونیه مردونشو ب*و*س*ی*دم .چشماشو بست و یک لبخند اومد رو لباش

سپند مرسی .خیلی خیلی مرسی-

. سپند-همه ی این چیزا در برابر تو هیچیههههه من دنیارو بهم بدن نمیخام .فقط ی خانومی ب نام رادا رادمهر رو میخام

ی خنده ی با ناز تحویلش دادم که گفت

سپند-رادا؟

جونم؟-

سپند-میدونی چقدر دوست دارم؟؟؟؟

نع..چقدر؟؟؟؟-

سپند- به همون اندازه که ماهی دوست نداره برسه به خشکی دوست دارم

محکم بغلش کردم و به خودم فشردمش

سپند تو میدونی من چقدر دوست دارم؟؟؟-

سرشو فرو کرد تو موهامو ی نفس عمیق کشید که مور مورم شد

سپند-چقدر خانومم،؟

دستمو فرو کردم تو موهاشو گفتم

تو رو دوست دارم مثل قطره های بارون بی اندازه زندگی .بخش .لطیف .اروم و بی نهایت

سپند-رادا داری دیوونم میکنی تو دختر

بغلم گرفت و راه افتاد سمت اتاق و وارد که شدیم با تخت شاهنشاهی طلایی سفیدم روبه رو شدیم و پرتم کرد رو تخت و خودشم روم خیمه زد و

سونیا

با احساس گرمای زیاد از خواب بیدار شدم تو بغل رایان بودم و رایان هم خواب بود .یواش دستامو از دورم باز کردم و ابراز احساسات زیاد

صبحت بخیر خانوم کوچولو-

ای دگرگون کننده ی قلب ها و چشم ها

یا مُدَبِّرَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ

ای گرداننده و تنظیم کننده ی روزها و شبها

یا مُحوِّلَ الحَوْلِ وَالْأحوالِ

ای تغییر دهنده ی حال انسان و طبیعت

حَوِّلْ حَالَنَا إِلَى أَحْسَنِ الحَالِ

حال ما را به بهترین حال دگرگون فرما

آغاز سال 1391 را به تمامی مردم ایران زمین تبریک می‌گیم-

و بعد صدای ساز حرم بالا رفت و همه بلند شدیم و عید و به هم تبریک گفتیم و گونه ی دختر و پسر گلمو بوسیدم و دعا کردم که همیپیشه جمعمون اینحوری شاد و خوشحال باشه

سپند-رادا مرسی .مرسی واسه این هشت سالی که کنارم بودی بدون که عشقم هر ثانیه نسبت به تو بیشتر میشه .دوستت دارم مامان کوچولو

پایان

آغاز: 27/11/1393

پایان: 26/2/1395

ساعت پایان: 15:19

منبع تایپ: <http://forum.negahdl.com/threads/78645/>

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید